



**سرمقاله:**

**متد تحلیلی از مبارزات ضد دیکتاتوری**

(۱) - احمد فارسی

**مطالب دیگر:**

\* **علل غیبت طبقاتی کارگران از مبارزات**

ضد دیکتاتوری (۲) - رامین رحیمی

\* **ضرورت مبارزه متحدانه کل طبقه کارگر**

بر علیه بیکاری عمومی - جریان کمونیست

انترناسیونال (ICC)، ترجمه از م. مینایی

\* **نمونه ای ناموفق در راه ایجاد حزب طبقه**

کارگر - احمد فارسی

\* **قهرمانی استالینی، مقاومت کمونیستی در**

آلمان نازی - نوشته آلان مرسون، کریس

هرمن، ترجمه از م. مینایی

\* **مناظره با گروه آنارکو کمونیست بریگیت**

کاله گت (Barikad Kollektiva)

مجارستان - ICC ترجمه از م. الوند

**آموزشی:**

\* **بی اعتنایی به سیاست - کارل مارکس**

**بسوی انقلاب را بخوانید**

**و در میان مردم پخش کنید**

**متد تحلیل از مبارزات ضد دیکتاتوری (۱)**

احمد فارسی

**مقدمه**

خوشا به حال مارکسیست های قرن نوزدهم که ایدئولوژی شان، در تمامیت اش، مورد نفرت ایدئولوگ های سرمایه داری بود. ایدئولوگ های مزدور سرمایه داری، هم به شکل منطق دیالکتیک و متدلوژی تاریخی شان حمله می کردند و هم به محتوای فلسفی و نفی "همزیستی و مبارزه اضداد" و هم به نتایج علمی تحقیق و تحلیل شان از تاریخ تکامل و جامعه طبقاتی بشری و هم از اهداف کمونیستی و استراتژی انهدام ماشین حکومت سرمایه داری از طریق قیام مسلحانه توده ای و ایجاد ارتش شهروندان داوطلب و هم ترمینولوژی خاص ایشان. به همین علت شناخت یک مارکسیست برای خوانندگان نشریات آن زمان بسیار ساده بود. جنبش کمونیستی آن دوره بسیار جوانتر از آن بود که ادعای دستاوردی داشته باشد و از اعتبار زیادی برخوردار باشد تا فرصت طلبان پورژوا را برانگیزاند تا برای پیشبرد منافع گروهی و شخصی شان به استفاده از این ترمینولوژی روی آورند و بخواهند در زیر عنوان "مارکسیست" پنهان گشته و به اعتبار آن آویزان شوند.

اما امروزه، پس از "کمون پاریس" و "انقلاب اکتبر ۱۹۱۷" و دستاوردهای دوران های انقلابی ۱۸۴۸ تا ۱۹۲۲، و کلاً اثبات صحت تحلیل های مارکسیستی بر مبنای قوانین حرکت "سرمایه" و "تضاد منافع طبقاتی"، بخش بسیار گسترده ای از ایدئولوگ های افشار مختلف پورژوازی برای علمی جلوه دادن نظرات خود و سوء استفاده از اعتبار مارکسیسم و جنبش کارگری، در حین نفی کامل متدلوژی و محتوای این ایدئولوژی، الفاظ و ترمینولوژی آن را برای استتار منافع طبقاتی شان به کار می گیرند. و متأسفانه، برای خواننده ای که با علم مبارزه ی طبقاتی و اصول بنیادین متدلوژی و تاریخچه مارکسیسم آشنایی نسبتاً کاملی نداشته باشد، بخصوص در چنین دورانی که پیر و جوان از مطالعه گسترده و تحقیق ریشه ای مسائل گریزانند، تمیز یک مارکسیست از غیر آن دشوار است. حتی برای فعالان کارگری و دانشجویان و "متفکرین" جوان و صادقی که مارکسیسم را دوست دارند و جذب اعتبار و حیثیت تاریخی اش شده اند، اما آن را از طریق مطالعه ی "الفبای کمونیسم" بوخارین و "اصول مقدماتی فلسفه" پولیتسر و "تئوری شناخت" کرنفورت (و انواع مارکسیسم به زبان ساده) و ... آموخته اند و بدون مراجعه به منابع اصلی آن و تحقیقات گسترده و مستقل تاریخی در اجزاء این علم، "باورش" کرده اند، تشخیص سره از ناسره غیر ممکن است.

همچنین، همراه با علل فوق باید علت دیگر و بسیار مهمی را افزود. یعنی آموختن علم مبارزه طبقاتی، جدا از پراتیک انقلابی در این مبارزه! که البته تا حدود یک دهه پیش، می شد آن را به علت وجود شرایط رکود در مبارزه طبقاتی جهانی و ایران توجیه نمود. چنین جدایی ای باعث می شود تا انواع تئوری ها با داشتن قالب های زیبا و ارتباط سیستماتیک اجزایشان جذاب باشند و جلوه ی "حقیقت" پیدا کنند. و پرتین ایدئولوژی های کاذب "مارکسیستی"، همچون دیگر کالاها، در قالب های "ارتدوکس"، "اروپایی"، "نوبین"، "پسا - پیشا" و ... که میلیاردها دلار هزینه ی بازاریابی و جذاب سازی شان گشته است و مزین به چهره های "جایزه گرفته" تبلیغاتی متعدد و متنوع جهانی و بومی می باشند، در مقابل مان گسترده شده و برای هر سلیقه و منافعی، آماده ی تحویل می باشند. در صورتیکه در اولین تقابلهای با واقعیت مبارزه ی طبقاتی، رشته هایشان پنبه شده و در هم می ریزند. بنابراین، بدا به حال ما که با این اوضاع، و سیطره یک قرن کامل رویونیسم و اپورتونیسم بر "احزاب" و "سازمان ها" و "رهبران جنبشی"، بخواهیم علم مبارزه طبقاتی را از "علم صوری" پورژوازی تشخیص دهیم.

**نگاهی به "بازنگری و مروری بر مواضع ی اپوزیسیون به اعتراضات اخیر" (۱)**

مقدمه بالا برای این بود که با نویسنده ی مطلب "بازنگری و مروری بر مواضع ی اپوزیسیون به اعتراضات اخیر" همدردی کرده باشیم. او در پاراگراف آغازین مطلب خود می نویسد: « چند ماهی جامعه ی ایران شاهد اعتراضات مردمی در ابعاد وسیع بود؛ اعتراضاتی که بالطبع می توان از میان آن درس های فراوانی را بیرون کشید و به عنوان متد (!!!) و سرفصل های نظری - آموزشی خود قرار داد. می توان یکبار دیگر نگاهی هم به چند ایده ی اساسی طرح شده در درون اپوزیسیون مدافع ی سرمایه و همچنین نیروهای موجود در خارج از کشور انداخت و به این جمع بند دست یافت که جدا از دخالتگری های عملی، از زاویه ی سیاسی - نظری تا چه اندازه این ایده ها منطبق بر واقعیات بوده است و کدامین یک، در خلاف منفعت توده ها و در بی وظیفه گی سیاسی و یا این که کدامین یک نمایان گر ذوق زدگی و تحریف حقایق اعتراضات اخیر مردمی بوده است. سپس، نویسنده چهار نظر را اساسی معرفی کرده که «بی شک دارند از منفعت سیاسی و طبقاتی ای پیروی می نمایند و مبلغ سیاست های معین اند.»

از نظر نویسنده، اول، نظری است که خود را با اپوزیسیون دولتی هماهنگ کرده است که «حکایت شان کاملاً روشن است ... از جمله سازگارا، گنجی، و نیروهایی چون اکثریت ... که وظیفه ای بغیر از به انحراف کشاندن مبارزات به حق توده های محروم ندارند...» و «دائماً نقش سوپاپ اطمینان سرمایه ..» را بازی می کنند. البته در اینجا از یکی از مهمترین تشکیلات حامل این نظر، یعنی جناحی از حزب توده غافل می ماند.

و دوم، نظری است که به بهانه ی رهبری "سبزهها" این مبارزات را ارتجاعی دانسته که «آب به آسیاب ریختن سرمایه و در خلاف منفعت کارگران و زحمتکشان توضیح می دهد.» او در پیروان این نظریه از "حکمتیست ها" در درون (!!!) نام می برد، و اگر در مورد نظر اول، روشن کرده است که "سوپاپ اطمینان سرمایه" است، نظر حکمتیست ها را به انحراف و کژ فهمی مارکسیسم نسبت می دهد. اما نقد خود را به روشن کردن منافع طبقاتی چنین نظرگاهی نمی کشاند. یعنی بر خلاف نظر اول که بیان کننده ی منافع جناحی از سرمایه است، نمی گوید که "پرهیز مردم از دخالتگری در این مبارزات" به نفع جناح حاکم نظامی - امنیتی احمدی نژاد - خامنه ای است.

همچنین، برای ما تعجب دارد که چرا از حامیان داخل کشوری این نظریه، یعنی مارکسیست های علنی "کانون نویسندگان" و ... (زرافشان و رییس دانا) که بارها از طریق رسانه های سرمایه داری "صدای آمریکا" و غیره برای انگ "توطئه امپریالیستی" و "انقلابات رنگین" زدن به این مبارزات مورد استفاده قرار گرفتند نامی نمی برد؟ در صورتیکه تأثیر انعکاس نظرات این آقایان و جناح دیگری از حزب توده که مبلغین همین نظرگاه هستند بسیار موثرتر از "حکمیست ها" پی است که کلامشان برای داخل کشوری ها ارزشی ندارد.

سوم، گویا نظری است که ادعا کرده است که این مبارزات تحت تأثیر فعالیت های سازمانی ایشان بوده است و این مبارزات را "انقلابی دیگر" معرفی می کنند. از جمله "حزب کمونیست کارگری" که مدعی است مردم «کاملاً سبز را دور زده است و عناصر و وفاداران به نظام جمهوری اسلامی هیچ جایگاهی در میان مردم نداشته و ندارند.» که آنوقت «به دنبال آن عده ای ساده اندیش هم با "تحقیقات" خود پی برده اند که این جنبش از همان نیمه شب ۲۲ خرداد موسوی و امثالهم را دور زده است و با واژه های غیر واقعی ای همچون "اعتلای" جنبش، مردم "آگاه" و "انقلابی"، آگاهانه به تحریف حقایق پرداخته اند.» و سپس ۳ صفحه از ۴ صفحه ی خود را وقف کوباندن این نظریه می کند. به حدی که فراموش می کند که نظر چهارمی هم بوده است که می بایست شکافته می شد. در اینجا کاملاً مشخص می شود که هدف اصلی این نویسنده در حقیقت برخورد با نظریه سوم بوده است، اما از آنجاییکه در اینصورت می بایست بسیار دقیق تر به مسئله برخورد می کرد و گزارشات دقیقی که بصورت روزمره در طی یکسال پیش داده شده که مبنای این تحلیل قرار گرفته است را به چالش می کشید، که برای روشنفکر مغرض و تنبلی چون او کاری دشوار و اثبات ادعایش ناشدنی بود. بنابراین تصمیم می گیرد آن را در لافچه ی عمومی "چهار نظر" و "بازنگری و مروری بر مواضع ی اپوزیسیون به اعتراضات اخیر" بیان کند. اقدامی که اجزایش بسیار ناشیانه انجام گرفت و نتوانست از "بیرون زدن دم خروس" جلوگیری نماید.

همچنین، از آنجاییکه کسی بغیر از رفقای ما چنین تحلیل دقیقی از اوضاع نداده اند (۲) و بخصوص، بغیر از ما کسی، از جمله هیچ یک از شاخه ها و جریانات "حزب کمونیست کارگری"، روز ۲۲ خرداد را بمثابة آغاز روند حرکت مستقل توده ها از رهبری موسوی و کروی اعلام نکرده اند، حق پاسخگویی به اتهامات "دنباله روی" از حزب کمونیست کارگری، "تحریف آگاهانه حقایق"، "ذوق زدگان سیاسی و قلم زنان تحریف حقایق"، "مدافعین بی چون چرای سرمایه" و ... را به خود می دهیم که به دنبال این مطلب، اندکی به آن خواهیم پرداخت. اما مهمتر از هر چیز بنظر ما بیان متدلوزی تحقیق و تحلیلی است که نظریه ما بر آن مبنای شکل گرفت و استوار گشت. تحلیلی که بسیاری از روشنفکران بی عمل را در خارج از کشور و چپ سرمایه داری در داخل کشور را برانگیخته تا برای محدود تر کردن تأثیر آن بر مبارزان کمونیست، به هر در و پیکری بزنند و از هر ابزار غیر اخلاقی استفاده نمایند.

### متدلوزی دیالکتیک

متأسفانه نیاز مبارزاتی کمونیست ها و جنبش های طبقه کارگر در قرن نوزدهم رهبران آن زمان را چنان گرفتار تحقیق و تبیین اصول عینی جامعه بشری و مبارزات طبقاتی کرده بود که نه مارکس و نه انگلس و نه هیچ متفکر دیگر کمونیستی وقت آن را نیافتند تا بصورت تفصیلی و مشخص به منطق و متدلوزی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی بپردازند. البته، نیازی فوری هم نمی دیدند، چرا که به گفته ی خود مارکس، اصل کار را هگل کرده بود. در حقیقت، تنها کار مارکس در این زمینه این بود که در عوض تحقیق در حرکت "روح مطلق" از خود بیگانه شده، به تحقیق در مورد هستی مادی بپردازد و هر شکل و روابط آن را با دیگر اشکال، نه بمثابة ی ارتباط اشکال نامتناهی روح با خود، بلکه، بمثابة ی اشکال متنوع هستی مادی و روابط مشخص بین هر یک، و شناخت مشخص از اجزاء و تضادهای موجود در آن که ضرورت گذار به شکل دیگر را باعث می شوند، مورد تحقیق قرار داده و سپس، به بازسازی کل پدیده، و این بار بمثابة ی در بر گیرنده ی کلیه ی اشکال و اجزاء تشکیل دهنده اش، یعنی "کل مشخص" بپردازد! با این تبصره که ذهن متناهی بشر، هرگز نمی تواند انعکاس کاملی از پدیده های نامتناهی مادی را در خود بازتولید کند و در نتیجه همواره نسبیستی از آن را در بر می گیرد که با تکرار پروسه شناخت، هر بار گامی به جلو بر می دارد و بقول انگلس، هرگز به درک مطلق آن نمی رسد. بنابراین، برای آنکه بخواهیم منطق دیالکتیک را بیاموزیم، می بایست همچون کمونیست های قرن نوزدهم، مستقیماً به هگل روی آوریم و امیدوار باشیم که در دالان های پیچیده ی فکری و شیوه ی بیان رمزآلود او گم نشویم. چون، منطق دیالکتیک چیزی نیست جز شیوه ی شناخت لحظات در هم تنیده، که بخودی خود روند پیچیده ای است که با

بیان رمزآلود هگل بسیار پیچیده تر می نماید و گم شدن در اصول حرکتی آن بسیار ساده می شود. "علم" برای یک مارکسیست همان تحقیق پدیده های مادی و بدست آوردن شناخت از آن پدیده ها با **سیر کامل "پروسه شناخت"** است. البته نه "پروسه شناخت" ساده شده توسط مائو و کورنفرث و استالین و ... که تنها به تعریف متافیزیکی آن قناعت کرده اند. از دید ایشان پروسه شناخت فعالیت مادی نغز بشری است که از تحقیق پدیده مادی آغاز شده و در پروسه خود، دوباره به ماده باز می گردد. سپس، از انگلس هم ضرب المثلی می آورند که "اثبات شیرینی در خوردنش است". و خیال خود را راحت می کنند که مثلاً به زبان ساده (!!!) پروسه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک را توضیح داده اند. شاگردان و خوانندگان بد بخت ایشان هم فکر می کنند که با همین یک کتاب "دیالکتیسین" شده اند. وای به حال بد بخت در جه دوم و یا کارگری که مجبور است ماتریالیسم دیالکتیک را، تازه، از این شاگردان یاد بگیرد. بسیاری از فعالان کمونیست و کارگری کنونی ما نیز مارکسیسم را از همین طریق آموخته اند و اینک چنان ارائه تحلیل از شرایط مشخص می دهند، که خواننده ای صادق که حداقل به ناآگاهی خود و عدم تسلطش بر شناخت دیالکتیکی معترف است را به گریه می اندازند.

حقیقت "پروسه شناخت" از لحظات بعضاً بیشمار تشکیل گشته است که فقط دو لحظه ی آن مستقیماً به مادیت پدیده ی مورد تحقیق مربوط می شود. لحظه آغازین تولید "تصور" از یک شیئی یا پدیده ی مادی، و لحظه پایانی اثبات صحت نتیجه پروسه شناخت در آزمایشگاه و یا پیش بینی بازتولید طبیعی آن در طبیعت و یا جامعه. در میان این دو لحظه، لحظاتی از پروسه شناخت قرار دارد که شامل گذار از مراحل مختلف تفکر می باشد که هر مرحله تولیدات ذهنی ای دارد که در مرحله بعد بوسیله ذهنیت بشری باید مورد استفاده قرار گیرد تا نهایتاً به درک نسبی ای از "کل مشخص" بیانجامد. تنها در این زمان است که این درک از "کل مشخص" با واقعیت ماده سنجیده می شود تا میزان نسبیست صحیح آن مورد ارزیابی و اثبات قرار گیرد. این مراحل واسطه ای را حرکت "ذهن در ذهن" (تفکر) می نامیم. آنچه که هگل به مثابه ی "حرکت روح برای بازگشت به خویشتن" می دانست. پس، خواندن هگل با این کلید "رمز گشایی" می شود. مراحل مختلف "حرکت روح از خود بیگانه، برای بازگشت به خویشتن" در حقیقت و برای یک ماتریالیست همان مراحل مختلف "تفکر" است.

اولین قدم در پروسه شناخت برای تمامی ابناء بشر و حتی حیوانات ایجاد "تصور" است. در اینجا ذهن فعالیت خاصی ندارد. بشر از طریق احساسات پنجگانه خود "تصویری" در ذهنش (مغزش) بوجود می آید. تصویری از هستی که صرفاً "تصور" است و با حقیقت مادی فرسنگ ها فاصله دارد. در این لحظه مقولاتی چون کیفیت و کمیت، و تصویر "کل مجرد" قابل شناسایی اند. بسیاری از مردم عادی از همین "تصور" به نتیجه گیری های مشخص کلی می پردازند، در صورتیکه این تصویر تنها لحظه ای از حقیقت پدیده است و هنوز با مشخصات آن تکمیل نگشته است. به همین علت هم نتیجه کلی گرفته شده از این تصویر، هرگز با حقیقت سازگار نگشته و طرح های ارائه شده بر آن مبنی هرگز به نتیجه و هدف نمی رسند. یک نمونه از این نوع برخورد، این تحلیل برخی از فعالان کارگری و "کمونیست" است که "عدم تشکیل یابی طبقه کارگر به علت سرکوب وحشیانه ی حکومتی است" و سپس حکم می دهد که پس اگر خواسته هایی را مطرح کنیم که حکومت را به سرکوب بر نیانگیزاند، خواهیم توانست کارگران را متشکل کنیم". اما دیده ایم که این نتیجه هرگز به واقعیت تبدیل نشده است. چرا که "سرکوب حکومتی" تنها یک تصور است. گو اینکه به اندازه ی یک تصور حقیقت دارد و بخش مهمی از علل آن به شمار می رود، اما کل حقیقت نیست. (۳) علل دیگری مانند ناآگاهی عمومی طبقه کارگر در ایران، که نیاز به بررسی تاریخی از رشد و تکامل طبقه کارگر دارد، و همچنین، ضعف تاریخی عناصر این آگاهی ناقص، یا جنبش کمونیستی، شرایط عینی بحران سرمایه داری و بیکاری عمومی بعنوان سلاح سرمایه داری علیه تشکیل یابی کارگری و خلاصه بسیاری از دلایل دیگری که خود را در این "تصور" کلی نمایان نساخته اند نیز به همان اندازه و حتی بیشتر در این پدیده تأثیر گذار هستند که تنها با ادامه ی تحقیق و تفکر قابل شناخت می شوند. پس اگر ما پروسه شناخت را ادامه دهیم با اشکال و اجزاء این تصویر کلی آشنا شده، تضاد هریک و رابطه درونی آن شکل را می یابیم و سپس رابطه ی این شکل با جزئی دیگر را کشف می کنیم و پی می بریم که چه ضرورتی باعث گذار این جزء به جزء دیگر می شود و از یک شکل و رابطه به شکل و رابطه ی دیگری می پردازیم تا دیگر جزء بررسی نشده ای باقی نمانده باشد. (۴)

تفکر علمی با شکستن "تصور" عام اولیه به اجزاء آن آغاز می شود. مغز تربیت نشده، به همان تصور عام می چسبد و آن را حقیقت می پندارد. البته

تصویر عام اولیه دروغ یا کذب نیست، اما فقط یک جنبه و یک جزء از حقیقت است. یک ذهن آموزش دیده می داند که باید این تصور را به نفع یافتن اجزاء آن شکاف دهد. تا حدی که دیگر کلیتی از آن باقی نماند. همانطور که مارکس در "کاپیتال" روابط جامعه سرمایه داری را به کوچکترین جزء آن، "کالا"، (۵) شکافته و سپس آن را نیز به "ارزش مصرف" و "ارزش مبادله" می شکافد. اما در اینجا متوقف نمی شود. او نشان می دهد که چگونه داشتن "ارزش مصرف" ناگزیر به "ارزش مبادله" می انجامد و "ارزش مبادله" برخاسته از "ارزش مصرف" است. آنگاه ادامه می دهد و "ارزش مبادله" را می شکافد، و توضیح می دهد که هم برابر و هم متفاوتند، همین اتحاد برابری و تفاوت در ارزش مبادله کالا است که گذار به "زمان کار اجتماعاً لازم" را ضروری می کند و در تدقیق روابط زمان کار اجتماعاً لازم است که ضرورتاً به رابطه معکوس آن با "نیروی کار" می رسد و همینطور از یک صورت به صورت دیگر رفته و ضرورت رابطه ی بعدی را توضیح می دهد و "ارزش اضافه" را نتیجه می گیرد و آنقدر می رود که ذهن تعلیم نیافته رابطه کلی نظام سرمایه داری را فراموش کرده و در دریای نامتناهی این روابط جزئی گم می شود. تا اینکه در بخش هفتم، در ارتباط با "روند انباشت سرمایه" همه چیز بمتابسه کلیت "سرمایه" به یک رابطه انسانی ختم می شود و آنگاه باز هم تاریخ چنین انباشتی را مورد بررسی قرار می دهد. (۶) البته تنها برای اینکه دوباره "سرمایه" را مورد شکاف قرار داده و انواع آن و رابطه ی متقابلشان را مشخص سازد. (۷)

در این مرحله از تفکر است که متد پوزیتیویستی "فلسفه علم" در جا می زند. برای یک دیالکتیسین، تجزیه ی تصویر کلی به اجزاء آن و توضیح روابط متقابل هر یک تنها آغاز تفکر علمی است، اما برای یک پوزیتیویست، تمامی علم است. او دیگر جرات نمی کند که قدم جلوتر گذاشته و این اجزاء را در یک کل تاریخی مشخص پیوند دهد. مانند کاری که مارکس کرده است. او در بخش "روش اقتصاد سیاسی" در مجموعه ی "گروندریسه - مبانی نقد اقتصاد سیاسی" می گوید: «در زمینه ی تکوین مقوله های اقتصادی در علوم تاریخی و اجتماعی هم باید به خاطر داشت که موضوع - یعنی جامعه ی نوین بورژوازی - در این علوم، هم در ذهن مطرح است و هم در واقعیت. و از این رو مقوله های مورد بحث بیانگر شیوه ها و شکل های هستی و غالباً جوانب ویژه ی همین جامعه خاص یا همین موضوع اند، یعنی وجود این جامعه، از لحاظ علمی مقدم بر لحظه ای است که ما شروع به بحث کردن از آن به عنوان جامعه می کنیم. این قضیه بطور کلی در مورد علم هم صادق است. باید این قاعده را به خاطر سپرد زیرا از لحاظ توالی و نظم مقوله ها بسیار سودمند خواهد بود. مثلاً بنظر نمی رسد برای شروع کار هیچ چیز طبیعی تر از پرداختن به اجاره زمین، و مالکیت زمین باشد، چون این دو مقوله با زمین، این منبع همه تولیدها و همه هستی ها و نیز نخستین شکل تولید تقریباً در همه جوامع مستقر - یعنی کشاورزی-پیوستگی دارند. اما چیزی اشتباه امیزتر از آن نخواهد بود. در همه شکل های جامعه یک نوع خاص تولید بر سایر شکل ها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم بر سایر مناسبات تولیدی تأثیر می گذارد. پس به زمینه ای عام می رسیم که همه رنگ ها در آن شناورند و از آن مایه می گیرند. بعبارت دیگر هر جوی تعیین کننده ی وزن مخصوصی تمامی هستی های خاصی است که در آن مادیت یافته اند.» (۸) منظور او اینست که نمی توان مثلاً اجاره زمین را بدون وجودش در کلیت مناسبات سرمایه داری بررسی کرد. اجاره زمین تنها زمانی واقعی و عینی است که بر زمینه تاریخی مشخصی مورد بحث قرار گیرد. زمینه ی تاریخی مشخصی که همه چیز را، از جمله زمین را تبدیل به کالا نموده است و نه صرفاً "ابزار و منبع تولید". به همین خاطر نیز مارکس، فردیتی را نقطه آغاز بحث "اقتصاد سیاسی" قرار می دهد که مشخصه و در بر گیرنده ی تمامی روابط و مناسبات سرمایه داری، یعنی "کالا"، است. و نه فردیت انسانی "رایبسون کروزو" پی که در تمامی اعصار به همانگونه تصور می شود. یا "کار" که از زمان تبدیل میمون به انسان بوده است. بلکه کالایی که قانونمندی آن تیلوری از کل رابطه انسانی در عصر سرمایه است.

ما در اینجا صرفاً برای اظهار فضل نیست که درک خود را از شناخت دیالکتیک مختصراً توضیح دادیم. بلکه در قسمت بعدی نشان خواهیم داد که در تحلیل از شرایط مشخص جامعه ایران در سال گذشته و در طول این مبارزات چگونه آگاهانه این اصول را برای شناخت صحیح تر و جلوگیری از اشتباهات بیشتر به کار گرفتیم. فقط نویسنده ی مطلب "بازنگری و مروری بر مواضع ی اپوزیسیون به اعتراضات اخیر" نیست که به کار گیری آگاهانه دیالکتیک را "تحریف آگاهانه" می خواند، بلکه دیالکتیسین ها همواره مورد چنین اتهامی از طرف منافزبیسیت ها قرار داشتند. تهمت ها پی که مارکسیست های قرن نوزدهم هم به کرات شنیده بودند و با بحث های اثباتی خود، مغلطه و پشت هم اندازی های منتقدین بورژوازی را افشا کردند.

ادامه دارد .....  
پادداشت

۱. نوشته شباهنگ راد- سایت بروسکه <http://www.brwska.org/fa/index.php?mode=print&news=4260>

۲. نظرخواهی گزارشگران از رامین رحیمی درباره اوضاع کنونی <http://mag.cwiran.com/?p=939>

۳. [۳۳]... سیال کردن افکار سخت شده بسیار دشوارتر از روانی دادن به واقعیت حسی است... جوهر و عنصر وجودی تعینهای فکری «من» است؛ قدرت، امر سلبی یا واقعیت محض است. حال آنکه تعینهای حسی بی قدرت اند، بیواسطگی مجرد یا اینکه هستی چوئانی اند. افکار وقتی سیال می شود که تفکر محض، یعنی بیواسطگی درونی، خویشتن را بعنوان یک جنبه بازشناسی کند؛ ... - مقدمه بر پدیدار شناسی روح - هگل، ترجمه دکتر محمود عبادیان - انتشارات انزلی- ص ۵۹

۴. [34] این حرکت ذات های محض آن چیزی است که بطور کلی طبیعت علمی بودن را می سازد. از دیدگاه پیوند مضمون ذاتها، این حرکت مبین ضرورت مضمون و تاوردگی اش به یک کل آلی است. این حرکت راه به مفهوم دانندگی می برد و در ضمن آن است که مفهوم به روند شدن ضروری و کامل می انجامد. بنابراین، این راه تدارکی دیگر بری از رنگ تصادفی فلسفیدن است و مناسبتی ندارد که به این یا آن موضوع وابستگی یابد و یا درگیر آنچنان مناسبت و فکریایی شود که خاص آگاهان کمال نیافته است و ماشی از چیزی است که طبیعت امر تصادفی بودن آن اقتضا می کند، و جویای آن نیست که حقیقت امر را با تمسک به این یا آن استدلال له و علیه و یا استنتاج و پیامدی که زاییده ی افکار متعین است اثبات کند، بلکه این راهی است که در آن حرکت مفهوم خواهد توانست بر تمامی قلمرو جهان آگاهی در تکامل ضروری خویش فراگیر شود. همانجا - ص ۶۱-۶۲

۵. سرمایه (جلد اول) - مارکس، ایرج اسکندری - انتشارات حزب توده - فصل اول

۶. همانجا - فصل هفتم

۷. سرمایه (جلد دوم) - مارکس، ایرج اسکندری - انتشارات حزب توده

۸. گروندریسه - مبانی نقد اقتصاد سیاسی- مارکس، باقر پرهام و احمد تدین - انتشارات آگاه - بخش ۱-۳ روش اقتصاد سیاسی - ص ۳۳ و ۳۴

«بسوی انقلاب» هفته نامه سیاسی -

تبلیغاتی کارگران کمونیست

maktabema@maktabema.net

تماس با ما:

<http://www.cwiran.com>

آدرس اینترنتی:

«بسوی انقلاب»

را بخوانید و در میان

مردم پخش کنید!

## علل غیبت طبقاتی کارگران از مبارزات ضد دیکتاتوری (۲)

رامین رحیمی

### مرور اجمالی تاریخچه مبارزات طبقه کارگر

.....

#### آنارکو سندیالیسم، پی آمد شکست کمون پاریس

در حالیکه سرمایه داری صنعتی و نتیجتاً پرولتاریا رشد همگون و "کلاسیک" خود را در انگلستان تجربه می کرد، مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در فرانسه انقلابی از شدت و حدت بیشتری برخوردار بود. در مبارزات طبقاتی فرانسه بسیاری از تئوری های مبارزه و انقلاب کارگری به یونه آزمایش گذاشته شده، یا بطور کلی نابود گشتند و یا مجبور به پذیرش تغییراتی اساسی در اصول خود شدند. بخصوص، تجربه کمون پاریس و مهمتر، شکست آن، نقش تعیین کننده ای در تحول تئوریک سوسیالیست ها در رابطه با انقلاب کارگری داشت.

با شکست "کمون" و کشتار بیش از ۳۰۰۰۰ کمونیارد و رهبران کارگری، مبارزات طبقه کارگر فرانسه ضربه ی اساسی ای خورد و تمامی تشکلات آن از هم پاشید. اما، در عین حال این طبقه به نقش تاریخی خود پی برد و متوجه گشت که برخلاف نظرات پرودونیست ها، هیچ "منافع مشترکی" با سرمایه داری فرانسه ندارد. از طرف دیگر، بلانکیست ها و آنارشئیست های باکونینی نیز به نقش طبقاتی پرولتاریا پی برده و متوجه گشتند که سرنگونی نظام سرمایه داری کار "گروه پیشتازان" نبوده و نیاز به طبقه کارگری سازمان یافته دارد. پس از طرفی احساسات و ذهنیت انقلابیگری در پرولتاریا حدت و شدت بیشتری یافت، اما، از طرف دیگر، چیرگی مطلق سرمایه داری او را به موضع تدافعی رانده بود. حکومت سرمایه داری فرانسه نیز هراسش از پرولتاریا به مراتب شدت یافته بود و برای کنترل آن آغاز به تأسیس سندیکاها کرد. اما با وجود چنان روحیه ای در میان کارگران، بزودی کنترل خود را از دست داد و سندیکاها کارگری تبدیل به مجامعی برای تبلیغ و سازماندهی طبقاتی پرولتاریا و کشمکش جناح ها و دیدگاه های مختلف سوسیالیستی گشتند. البته عده ی قابل ملاحظه ای نیز تحت تأثیر مبارزات رفرمیستی کارگران انگلستان، همچنان "سندیالیست" باقی ماندند، اما در شرایط مبارزه طبقاتی فرانسه و در مقایسه با نفوذ نیروهای انقلابی تأثیر بسیار محدودی داشتند.

در اینجا ما از جزئیات وقایع دو دهه از تقابل نظری میان مارکسیست ها به رهبری "زول گد" (همان کسی که مارکس در برابرش گفت "پس من مارکسیست نیستم")، و رفرمیست ها به رهبری "بروسه" و انشعاب در هریک از این گروه بندی ها و همزیستی و مبارزاتشان با آنارشئیست ها گذشته و به سال ۱۸۹۵ میلادی و تشکیل "کنفدراسیون عمومی کار" ("Confederation General du Travail", "C.G.T.") می پردازیم. در این اتحادیه ی عمومی بود که "گدیست ها" به علت ناسیونالیسم افراطی و دیگر سیاست های غلط شان نفوذ خود را از دست دادند و آنارشئیست ها رهبری این اتحادیه ی غول پیکر را به دست گرفتند. در حقیقت دست یافتن آنارشئیست ها به چنین تشکیلاتی بود که زمینه ی عینی تفکرات "آنارکو سندیالیستی" را مهیا کرد.

"آنارکو سندیالیست ها" آنارشئیست هایی بودند که سندیکاها را تنها شکل پیشبرد مبارزه ی طبقاتی و ابزار جایگزینی سرمایه برای "لغو کار مزدی" می دانستند. (۹) چرا که ایشان تحت تأثیر "کمون پاریس" به قدرت توده ای طبقه کارگر پی برده، اما همچنان به ضدیت علیه سازمان سیاسی (حزب طبقه کارگر) وفادار مانده بودند. "نظریه آنارکو سندیالیسم فرانسوی بیشتر توسط سوسیالیسم فاسد فرانسوی تقویت می شد. «...در هیچ کشور دیگری عقب ماندگی پارلمنتاریستی و توهومات فرصت طلبانه ی به شکل مبتذلی که در فرانسه موجود است یافت نمی شود. فساد سوسیالیست ها در فرانسه همراه با دیگر خطوط سیاسی بصورتی کلاسیک واضح است. هنگامیکه کارگران، سوسیالیست فرصت طلب، "میلراند" را با چشم خود در یک کابینه ای کنار "قصاب کمون پاریس" "ژنرال گالافه" دیدند و همچنین رسوایی "بریانند سوسیالیست" را که برای شکستن اعتصاب کارگران راه آهن، هنگامیکه سربازان کارگران را مجبور به راه اندازی قطارها می کردند، آنها را به پوشیدن یونیفرم هایشان دعوت می کرد، بگوششان رسید، یعنی، زمانیکه عملکرد رفرمیستی سوسیالیست ها بوضوح خیانتکارانه بود، آنارکو سندیالیست ها با نقد آن تقویت گشتند. علاوه بر این، انشعابات مکرر سوسیالیست ها با یوه های بی پایان نظری باصطلاح "عمیق" و مبارزه های اشتی ناپذیر شان درباره "انقلاب آتی" در ظاهر ثابت می کرد که با اتحادیه ها که چنین وقایعی باعث جدایی شان نمی شد قابل قیاس نیستند. به عبارت دیگر، به لطف جنایات سوسیالیسم فرانسه، سندیکاها کارگران فرانسوی بیشتر و بیشتر در صفوف عمل آنارشئیستی فرو می رفتند.» (۱۰)

اما این توفیق آنارشئیست ها با جدایی سندیکالیست ها همراه بود و همین باعث شد تا کارگران سندیکایی تبدیل به "اقلیتی رزمنده" از کل طبقه ی کارگر فرانسه شوند. در اینجا بود که باورهای قدیمی آنارشئیست ها به نقش آفرینی "گروه اقلیت انقلابی" در شکل نوینی بازتولید شد. بر مبنای این تئوری تحول یافته، به اقدامات مستقیم و بلا انقطاع سندیکاها انقلابی که کامل ترین شکل آن "اعتصابات عمومی" بود در مقام آموزشگاه طبقه کارگر و یکدست کردن ایشان برای سرنگونی نظام سرمایه داری نگریسته شد. بنابر این نظریه، هیچ اعتصابی نمی توانست شکست بخورد، چرا که پیروزی و شکست اعتصابات، دیگر بر نتیجه ی مبارزه کارگران با سرمایه داران سنجیده نمی شد، بلکه صرفاً وقوع آنها، پیروزی طبقه کارگر شمرده می شد. بنابراین، کارگر سندیکایی می بایست همواره اعتصابات خود را با خواسته هایی توأم سازد که مبین هواست های کلیت طبقه کارگر در مقابل طبقه سرمایه دار باشد. پس، این اقدامات شامل اعتصاب برای خواسته های مشخص علیه کارفرمایان مشخص نمی گشت. بلکه کلیه ی اعتصابات می بایست با خواسته های سیاسی علیه کلیت نظام سرمایه داری صورت می پذیرفت. درست است که در ظاهر چنین موضعی "رادیکال" بنظر می آید، اما در واقعیت به همان باورهای "اتحادیه گرایان" گره می خورد که معتقد بودند کارگران می بایست از طریق اقدامات مسالمت آمیز "رای دادن" حکومت سرمایه داری را با نمایندگان خود تصرف کنند. تنها اختلاف آنارکو سندیالیست ها با ایشان این بود که به جای "صندوق های رای"، معتقد بودند که از طریق "اعتصابات" می توانند حکومت سرمایه داری را جایگزین کنند. بنابراین هر دوی آنها در عدم باور به واقعیت نیاز مبارزه طبقاتی به انقلاب مسلحانه توده ای و در هم شکستن حکومت سرمایه داری متفق القول بودند.

« یک آنارکو سندیالیست تکیه اصلی خود را بر روی اعتصاب عمومی قرار می دهد. در آغاز، او این اعتصاب عمومی را از طریق "زنجیر ساختن دست ها" تصور می کرد. او معتقد بود که با اعمال فشار مداوم می توان خواسته های کارگری را به حاکمان تحمیل کرد و نه از طریق "صندوق آرا". در این مورد باید دو نکته بنیادین را برجسته نمود:

اول اینکه، اعتصاب می بایست یک اعتصاب عمومی باشد، یعنی، نه علیه عده ای کارفرمای مشخص، بلکه علیه کلیه کارفرماها بمثابه یک طبقه. بنابراین می بایست علیه حکومت، که ارگان عمومی اجرایی کارفرمایان بمثابه یک طبقه است جریان یابد. پس، به جای اعتصابی با انگیزه و اهداف صنفی، می بایست یک اعتصاب سیاسی باشد. اعتصابی برای آزادی، برای رهایی، برای محو حکومت و طبقه اربابان.

چنین ایده ای از اعتصاب عمومی بدین معنی است که کارگران نمی بایست تنها آمادگی مبارزه برای بدست آوردن خواسته های عینی فوری و ناچیز خود، بلکه برای همبستگی با دیگران و یک هدف ایده آل داشته باشند. تکیه ی بزرگی که بر همبستگی و ایده آل های انقلابی در سندیکالیسم گذاشته می شد، نتیجتاً و ناگزیر به برنامه ی انقلاب از طریق اعتصاب عمومی می انجامید.

نکته بنیادین دوم این است که این اعتصاب عمومی می بایست با "زنجیر ساختن دست ها" صورت پذیرد. یعنی، تظاهر قدرت بدون خشونت. بطور خلاصه، چنین برداشتی وجود داشت که تظاهرات بدون خشونت حکومت را نسبت به استفاده از نیروهای مسلح اش فلج می کند و مجبور به تسلیم شدن می شود بدون آنکه یک جنگ داخلی لازم شود. چنین اعتصاب عمومی مسالمت آمیزی تنها می توانست بوسیله ی کارگران متخصص تصور شود. این همان شرایط تحلیلی ای بود که کارگران سوسیالیست متخصص در دیگر کشورها خواستش را می دیدند. هر دو طرف (سندیالیست ها و آنارکو سندیالیست ها) خواهان حکومت مسالمت جو، بدون خونریزی، بدون هیچ کراهتی بودند. یکی پیشنهاد می داد که قدرت از طریق صلح آمیز صندوق های رای تصرف شود، و دیگری اعتصابات عمومی مسالمت آمیز را جلو می گذاشت.

چنین دیدگاهی نسبت به اعتصاب عمومی سیاسی بعنوان راه حلی برای کلیه ی معضلات انقلاب توسط آنارکو سندیکالیست ها منجر به چند اشتباه کشنده شد. از آنجاییکه آنارکو سندیکالیست ها بر این باور بودند که هر زمانی مناسب اعتصاب عمومی برای سرنگونی حکومت است، تمایل قوی ای در ایشان وجود داشت که بارها کارگران را به اعتصابات همبستگی و همدلانه فرا خوانند. این تلاش های اغلب بی ثمر و نتیجه بود که بصورت عملی و تکراری نیرویشان را فرسایش داده و توده ها را خسته می کرد و با ایجاد هرج و مرج بی ثمرانه در کشور، عناصر میانه و ناپایدار را به سمت ارتجاع هول می داد. با آشکار شدن تجربه انقلاب کنونی اسپانیا (دهه ۳۰ قرن بیستم) موارد بسیاری از چنین ماجراجویی ها افشا شده است. تلاش های کارگران برای شکستن حکومت از طریق تصرف کارخانه های خصوصی، اغلب باعث ورود نیروهای حکومتی و ارتجاعی به صنایع مزبور و به اختیار گرفتن کارخانه ها بدست حکومت شده است. این همان اتفاقی بود که در ایتالیا ۱۹۲۲ میلادی افتاد که فاشیست ها را قادر ساخت تا به درون شهر رُم رژه روند. نتیجه ی اعتصاب عمومی ناموفق باعث شد تا کارگران مبارز راه آهن مجبور به تخلیه کلیه ی ایستگاه های کلیدی شوند و همین باعث شد که فاشیست ها به راحتی وارد رُم شده و قدرت را بدست گیرند.» (۱۱)

بحیوحه ی نفوذ آنارکو سندیکالیسم تا آغاز جنگ جهانی اول بود. با استقرار فاشیسم و نازیسم بر خرابه های کمونیسم شکست خورده در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی و خیانت استالینی حزب کمونیست روسیه و کمونیست بین الملل سوم، همراه با تغییر ساختار سرمایه جهانی بسوی سرمایه داری دولتی (کینزی) در سراسر جهان از جمله شوروی، جنبش کارگری متفرق و سرکوب شد. همچنین، در کشورهای امپریالیست غربی به سازش طبقه کارگر و سرمایه داران بومی شان انجامید.

« در هر صورت اوضاع و احوال سیاسی در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسیار درهم و برهم بود. احزاب کمونیست در همه جا ایده ارتجاعی " سوسیالیسم در یک کشور" را با اشاره به مورد روسیه، جبهه خلق در اروپا و نیودیل در آمریکا تبلیغ می کردند و به این طریق در همه جا حمایت خود را از سرمایه ملی نشان می دادند. با کشنده شدن احزاب کمونیست به سوی سیاست های ضدانقلابی فعال، افراد صادق انقلابی در نتیجه این سیاستها مات و مبهوت مانده بودند.

هسته اصلی اکثر شوراهای بیکاران در آمریکا را اعضای حزب کمونیست تشکیل می دادند و این شوراهای ارگانهای دائمی برای پیشبرد اصلاحات نبودند. آنها گروههای کوچکی از کارگران بودند که می توانستند دیگران را به در صورت وقوع مبارزات خودبخودی و پراکنده به سوی خود جذب کنند. با وجود این بسیاری از کمونیست های استالینیست از این موضوع خوشنود نبودند. آنها در پی ایجاد سازمانهای اصلاح گرای توده ای و دائمی برای بیکاران بودند و شروع به ایجاد سازمانی " با دیسپلین" بیشتر و " سیستماتیک" تر برای " اعمال فشار" در انتخابات برای کسب حقوق بیشتر برای بیکاران بودند. آنها با نشان دادن " نیو دیل" به مثابه رفرفر بزرگ طبقه کارگر، انرژی خود را به سوی ایجاد " بلوک انتخابات" معطوف کردند و به تبع به لابی گری دمکراتهای " مترقی" در دولت پرداختند. به این ترتیب حزب کمونیست به خرابکاری در صفوف جنبش پرداخت. ابتکارات محلی نابود شدند، تاکتیک های برهم زدن اوضاع از بین رفت تا سیاستهای انتخابات سیاسی بتواند به خوبی به پیش برود و به این ترتیب بسیاری از اعضای حزب کمونیست به استخدام دولت درآمدند تا در برنامه های جدید خدمات اجتماعی که از سوی دولت هدایت می شد مشارکت کنند. آنها در عین نا امید تبلیغ می کردند که این برنامه ها می تواند " کاری برای بیکاران" انجام دهند.

علاوه بر اینها، در سالهای دهه ۱۹۳۰ رویکرد عمومی طبقه کارگر در جهان عمیقاً تحت تاثیر شکست تلاش های انقلابی ۱۹۱۷-۱۹۲۲ بود. طبقه کارگر به دنبال شکست مهمترین مبارزاتش و متعاقب آن - کشتار، تبعید، و یا خیانت نام آورترین و میلیتانت ترین کارگران - عمیقاً آلمان باخته شده بود. طبقه کارگر که تهاجم انقلابی دیگر را بر علیه نظم بورژوازی نامحتمل می دید، بالاچاره به آغوش دولت پناه می برد.» (۱۲)

آری! از درون بحران ضد انقلاب بورژوازی بعد از جنگ جهانی اول، سندیکالیسم به جریان غالب در جنبش های کارگری تبدیل گشت. و بواسطه ی شکست آنارکو سندیکالیسم بود که مرکزیت سندیکاها بعنوان تنها ابزار انقلاب پرولتری به کناری گذاشته شد و آنها تبدیل به مراکز سازش طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی شدند. با تشویق امپریالیست های پیروز انواع "اتحادیه های بین المللی" زرد سر بر آوردند و مدعی حفاظت از منافع طبقه کارگر گشتند. در صورتیکه جملگی زیر تسلط "رهبران" خودفروخته و عوامل بورژوازی بودند. دیری نپایید که با نفوذ بورژوازی بوروکراتیک در احزاب کمونیست و تسلط بلشویسم استالینی همتهای "سرخ" این اتحادیه های نیز با همان ماهیت زردشان سر بر آوردند و طبقه کارگر را در سراسر جهان به سازش با بورژوازی فراخواندند.

آنارشسیسم نیز چون همیشه بعنوان "آنتی تز" سندیکالیسم و سوسیالیسم فاسد برای بقاء خود به شکل جدیدی در اروپا در آمد. تحت تأثیر خیانت احزاب و رهبران باصلاح کمونیست و سندیکالیست، آنارشسیست ها نیز طبق سنت همیشگی درک بسیار سطحی خود را به ارتجاعی بودن روابط حزبی و اتحادیه ها ادامه دادند. اما این بار شکل نوین "شوراهای" را برای پیشبرد همان دیدگاه قدیمی و کهنه شان برگزیدند. آنتوان پانه کوک، موثرترین دیدگاه سیستماتیک این جریان را ارائه داد.

»...

### چگونه پانه کوک به شورا ها می رسد؟ (۱۳)

چنین دیدگاهی در تاریخ مبارزات طبقه کارگر، پس از شکست حکومت شوراهای و احیاء مجدد حکومت سرمایه داری به شکل حقوقی دولتی آن در روسیه، در سطح جهانی ظاهر گشت. رفقای "کارگران انترناسیونالیست" در این باره می نویسند که: " شوراگرایی در دوران برآمد انقلابی و جنبش کارگران مسلح آلمان سربرآورد. اگر شوراگرایی و شوراهای بر برآمد جنبش کارگری آلمان متکی است، باید دکنترین شوراگرایی را بمثابه یک جنبش فکری، یکی از آخرین سنگرهای عقب نشینی نظری جنبش کمونیستی در مقابل تهاجم ایدئولوژیک بورژوازی در بعد از شکست انقلاب اکتبر بشمار آورد. برخلاف جنبش شورایی که بر برآمد سیاسی مبارزه طبقاتی تکیه دارد، دکنترین شوراگرایی بر ضعف و عقب نشینی نظری کامل از مارکسیسم استوار گردیده است. این عقب نشینی آنجا از دیده پنهان میماند که نقش تاریخی شوراهای توسط روشنفکران شوراکرا رمانتیزه میشود. شوراهای که نهادهای جنبش کارگری برای کسب قدرت در شرایط انقلابی هستند، در نزد شوراگرایان ایدئولیزه میشوند." (" شوراهای و شوراگرایی")

پایه گذار این طرز تفکر مبارزی هلندی به نام "آنتون پانه کوک" بود که در مبارزه علیه رویونیسم انترناسیونال اول در کنار بلشویسم قرار داشت، اما رفته رفته از آنها دور گشته و به نتایجی رسید که اینک توسط "شورا گرایان" لغو کار مزدی مطرح می گردد. پانه کوک نیز همچون ترترسکی و گرامشی برای توضیح چگونگی شکست حکومت شوراهای و استقرار "استالینیسم" طرح های خود را مطرح ساخت. اما تا رسیدن به چنین نتایجی راه طولانی ای را طی کرد. به گفته ی جان گریب در مقاله ای با عنوان " آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم رهایی دهنده"، که در سال ۱۹۹۸ در نشریه ی شماره ۵ "سیاست نوین" ( New Politics ) مجدداً منتشر گشته است، می گوید: آنتون پانه کوک از آغاز به هموزنی شرایط "عینی" و "ذهنی"، حتا زمانیکه دوشا دوش لنین علیه نظرات اکونومیستی و رویونیستی کائوتسکی ها و پلخانیف ها، برای ایجاد انترناسیونالیسم دوم مبارزه می کرد، معتقد بود. او، که تا سال ۱۹۱۰ توانسته بود تعادلی بین نظرات عمومی خود و این هسته ی دوالیستی بر قرار سازد، تحت تأثیر وقایعی که بین ۱۹۱۰ تا ظهور و ثبات رژیم استالین بوقوع پیوست تفکر جدیدی را بنیان گذاشت که بقول محمد کشاورز در مقاله "شوراهای و شورا گرایی" (مندرج در سایت "کارگران انترناسیونالیست"): "برخلاف آنارشسیسم که از همان ابتدای سازمانیابی جنبش کارگری، بعنوان یک سنت سیاسی ابراز وجود کرد، شوراگرایی ( و در رأس ایشان پانه کوک) بمثابه یک سنت فکری و بعنوان یک واکنش به شکست انقلاب و تجربه استالینیسم پدیدار گشت." بدین ترتیب بود که پانه کوک با هموزن پنداشتن (ابژه و سوژه)، از لحاظ نظری، به دام نظرات لوکاچ ("پراکسیس") می افتد، و از لحاظ ایدئولوژیک چون گرامشی به نوعی تکیه بر کار صرفاً ایدئولوژیک و تدوین "برنامه"، و از لحاظ سیاسی به اراده گرایی و آنارشسیسم باکوینی نزدیک می شود.

او همچون گرامشی، تحت تأثیر تئوری "هژمونی ایدئولوژیک" معتقد می گردد که " علت اصلی ضعف پرولتاریا" نه ضرورت هایی است که شرایط عینی بر او تحمیل می کند، آنطور که معتقدات ماتریالیست های دیالکتیسین است، بلکه "ضعف ایدئولوژیک" اوست که به نظرات بورژوازی آلوده اش می سازد. در اینجا هسته ی لازم برای نفی شرایط عینی شکلگیری شوراهای کارگری در هنگام خلاء سیاسی حاکمیت در شرایط انقلابی شکل گرفته است. او نیز چون گرامشی معتقد میگردد که پرولتاریا در مبارزه ی خود، باید تمامی جهان کهن را مورد تحول قرار دهد، یعنی باید فرهنگ مستقل سوسیالیستی را همراه با شرایط سیاسی و اقتصادی دگرگون سازد. او حتا هنگامیکه در سال ۱۹۱۱ مقاله "سوسیالیسم و طبقه" را به رشته تحریر

در می آورد، تمام تکیه ی خود را بر روی "فرهنگ سوسیالیستی" گذاشته و می گوید: "این توده ی زمخت، و بی سواد در حقیقت حامل فرهنگی عالی تر می باشند... فرهنگ سوسیالیستی از فرهنگ بورژوازی جدا است، نه تنها به این علت که وسعت بیشتری دارد بلکه به این علت که محتوای درونی اش نیز کاملاً متفاوت است. این فرهنگ آن چیزی است که انسان را در ارتباطی کاملاً متفاوت با طبیعت، یعنی با شرایط خارجی و دیگر انسان ها قرار می دهد." (سوسیالیسم و طبقه، ۱۹۱۱) پس این تئوری مارکسیستی که، موجودیت عینی و کار انسانی است که او را در ارتباط با طبیعت و دنیای خارجی قرار می دهد، جای خود را به مقوله ای ذهنی، یعنی "فرهنگ" می دهد.

با اینکه در پراتیک، هنوز به لزوم حزب و اتحادیه های کارگری بعنوان اشکال ضروری برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر اعتقاد داشت، در توصیه های تاکتیکی خود به فعالین کارگری گوشزد می کند که: آنچه پرولتاریا را در مقابل بورژوازی قدرتمند تر می کند نه شمار کارگران، که دیسپلین و تعهد آنها به یکدیگر است که در مقابل فرد گرایی بورژوازی کارگران را به یک فرهنگ عالی تری می رساند. و آنچه "حزب" و "اتحادیه های صنفی" به کارگران می دهد نیز چیزی جز آموزش و آگاهی به فرهنگ سوسیالیستی نبوده و نهایتاً ایشان را از لحاظ فرهنگی آماده می سازد تا قدرت را به شکل جمعی در دست گرفته و جامعه ی نوین را بر پا کنند (نقل به معنی). پس می بینیم که در این تفکر، "تشکل طبقاتی، آگاهی و پراتیک انقلابی" به شکل تفکیک ناپذیری در هم می آمیزند. به باور او، این فرهنگ سوسیالیستی است که جامعه ی نوین را امکانپذیر می سازد و نه سیادت طبقاتی پرولتاریا پس از انهدام ماشین حکومت سرمایه داری. نقش حزب و اتحادیه های کارگری بمثابة ساختارهایی که مبارزه عینی طبقه کارگر را در خود جمع کرده و به جلو می برند، در اینجا تبدیل به طروقی می گردند که پرولتاریا را از لحاظ "فرهنگی" آماده حکومت می کنند.

بدین صورت است که در اندیشه ی او زمینه ی اولیه ی نفی مطلق هر آنچه که در چارچوب نظام سرمایه داری است، آماده گشته و تنها نیاز به یک جرقه داشت تا شعله ور شود. این جرقه را، جان گربر در مقاله ی "آنتون پانه کوک و تلاش برای یک سوسیالیسم رهایی دهنده"، تظاهرات های آزادیخواهانه ی پروس در سال ۱۹۱۰ می داند. تحت تاثیر این تظاهرات ها است که پانه کوک معتقد به حقانیت "اقدام جمعی (توده ای)" شده که در آن فرهنگ پرولتاریای متشکل از تمام خطوط پارلماناریستی و سیستم نمایندگی گذر کرده است. شکلی که بدون در نظر گرفتن شرایط عینی مبارزه طبقاتی و امکانات مادی و شمار شرکت کنندگان و حتا خواسته های خود کارگران و ... تنها به احساس همدردی و فدایی گری و روحیه کار جمعی وابسته است. آنچه که تعیین کننده می شود تنها "روحیه تشکیلاتی" است و لاغیر.

بنا بر مبنای این دیدگاه، با هر "اقدام جمعی" آگاهی و فرهنگ پرولتاریا رشد می کند. پس آنچه مهم است تداوم این اقدامات برای رشد فرهنگ پرولتاریا است. پراتیک انقلابی دیگر سمت و سوی ضربه زدن به روابط و مناسبات سرمایه داری و سرنگونی حکومت آن را ندارد، بلکه هدفش سازمان دادن مبارزه جمعی کارگران برای ارتقاء فرهنگی آنان می باشد. اگر کمی با دقت در این نظریه بیاندهشیم متوجه خواهیم شد که مبارزه طبقاتی کارگران علیه بورژوازی تبدیل به کمیتی از میزان آگاهی و رشد فرهنگی پرولتاریا گشته که به صورت تدریجی و یکنواخت، پس از هر "اقدام جمعی"، در کارگران اندوخته می شود. و دیگر افت و خیز های عینی مبارزه طبقاتی و اهمیت سازماندهی متنوع برای برخورد با واقعیات مبارزه رنگ می یازند. او در نهایت اعلام می دارد که دیگر "اتحادیه های صنفی" و "تشکیلات حزبی" حقانیت خود را از دست داده اند، چرا که در این نهادهای گسترده بر اصول سلسله مراتبی (بروکراسی) بورژوازی استوار گشته اند که فرهنگ پرولتاریا از آنها فراتر رفته است و تنها یک شکل از سازماندهی (شوراهای کارگری) که بدون در نظر گرفتن کمیت، قادر به "اقدام جمعی" باشد حقانیت داشته و جای سازماندهی متنوع کارگری را می گیرد. (۱۹۱۶)

برای معتقدان به این دیدگاه، شکست مبارزه طبقاتی در روسیه نه نتیجه ی روند عینی مبارزه ی طبقاتی و تغییر قوای اجتماعی به نفع بورژوازی، بلکه در محدوده ی تنگ تشکیلاتی و مشکلات سازماندهی خلاصه می شود. همه چیز وارونه می شود. این جدایی بین روشنفکر و توده های کارگری و یا وجود بروکراسی در حزب و سازمان های حکومتی نه به علت وجود روابط و مناسبات سرمایه داری در جامعه و در نتیجه حاکمیت آن، بلکه خود، تبدیل به علت شکست پرولتاریا می گردد.

پس می بینیم که نظریه ی "شوراگرایی" رفقای "لغو کار مزدی" نه حاصل تفکر کارگری، بلکه محصول تفکر روشنفکران سوسیالیستی است که فرهنگ سوسیالیستی را ایدئالیزه کرده و آن را جایگزین شرایط عینی مبارزه طبقاتی می کنند. برای ایشان دیگر مهم نیست که شرایط عینی مبارزه ی طبقاتی در حال حاضر، تشکیل سندیکا ها، اتحادیه ها و کانون ها و انجمن های صنفی را بمثابة ی یک ضرورت عینی به کارگران تحمیل کرده است و ما بعنوان روشنفکران انقلابی و یا قشر پیشروی اتحادیه ها، سندیکاهای کارگری موفقم شیبوه علمی چگونگی کار با این نهادها را برای ادغام با توده ی کارگری و انتقال آگاهی سوسیالیستی تبیین کنیم. بلکه این شرایط عینی مبارزه ی طبقاتی است که باید به اراده ی ایشان تمکین کرده و شکل شورایی را بپذیرد. رفقا! متأسفانه باید برای تأکید بر ضرورت سازماندهی مبارزات جاری طبقه کارگر برای احقاق حقوق خود با هدف انقلاب ساختاری حکومت و نظام سرمایه داری سخنان خود را تکرار کنیم. در مقطعی که طبقه کارگر ایران پس از قریب به سه دهه انزوا و افتراق، به لزوم سازمان یافتن در تشکلهای صنفی رسیده است، ما باید در حین تشکل در کمیته های سوسیالیستی با شکل و محتوای منسجم انقلابی در مبارزات روزمره ایشان در نهادهای صنفی شرکت کرده و از این طریق با ضربه زدن به ساختار عینی حاکمیت و نظام سرمایه داری، شرایط مبارزه ی طبقاتی را به نفع پرولتاریا تغییر دهیم. هر تفکری که بخواهد وظایف ما را محدود به کارهای صنفی و قانونی کرده (سندیکالیسم) و یا به بهانه ی سازماندهی سیاسی طبقه کارگر، ما را از پیوند و ادغام در مبارزات طبقاتی جاری منصرف سازد (شوراگرایی) انحرافی است خطرناک که پیروی از آنها می تواند در این مقطع حساس تاریخی مبارزات طبقه کارگر را با شکست مواجه سازد.» (۱۲)

#### نتیجه اینکه:

داشتن چنین دیدی از دستیابی کارگران به آگاهی طبقاتی، نفی سوسیالیسم بمثابة علم مبارزه طبقاتی است. اگر ما قشرهای مختلف و متنوع کارگران را از نظر آگاهی و آمادگی نسبی شان در نظر بگیریم و معتقد باشیم که توده های طبقه ی کارگر صرفاً از طریق مبارزه متحدانه و یکپارچه ی خود بخودی شان به آگاهی طبقاتی دست می یابند، پس مجبوریم کل طبقه کارگر را با عقب افتاده ترین بخش آن همقدم کنیم. پس این یک تصادف نیست که "منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران - متن نهائی" (۱۴) رفقای "لغو کار مزدی" در "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" به همان سطح و محتوایی می رسد که سندیکالیست ها در متن "بیانیه شماره یک شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر - سال ۸۹" به آن رسیده بودند. اگر سندیکالیست ها در شناخت جنبش کارگری و اهداف آن در همان سطح باقی میمانند و نتیجتاً یک پلانفرم حداقلی را برای مبارزات کارگران تجویز می کنند، رفقای "لغو کار مزدی"، با اینکه کمی عمیق تر رفته و به عدم آگاهی طبقه کارگر پی می برند، اما از آنجا که بر مبنای باورشان، طبقه کارگر باید به شکل یک مجموعه طبقاتی و در اتحاد با هم به آگاهی طبقاتی دست یابند و در غیر اینصورت این طبقه به "نخبگان" و "غیر نخبگان" تقسیم می شود، مجبور به دنباله روی از عقب افتاده ترین عناصر طبقه کارگر می گردند و نتیجتاً در ارائه آلترناتیو به همان سطحی باز می گردند که سندیکالیست ها هستند، یعنی منشورهای عاری از اهداف و برنامه ی مستقل انقلابی طبقه کارگر و تبلیغ و ترویج یک پلانفرم حداقلی یا لیبرالی!

ادامه دارد ....

#### یادداشت: قسمت دوم

۱. کتاب "تسخیر قدرت" - آلبرت وایز بورد - کتاب سوم: "سندیکالیسم"! بخش دوم: "انقلابیگری اتحادیه ای"، قسمت ۱۴ "سندیکالیسم فرانسوی" آدرس <http://www.weisbord.org/conquest14.htm>
۲. همانجا، نکته دوم (II)
۳. همانجا
۴. ضرورت مبارزه متحدانه کل طبقه کارگر بر علیه بیکاری عمومی - جریان کمونیست انترناسیونال (ICC)، ترجمه از م. مینایی - "بسوی انقلاب" شماره ۲۳ (همین شماره)
۵. "چپ انقلابی و تشکلات کارگری" قسمت سوم - بینا داراب زند، خرداد ۱۳۸۶، سرمقاله سایت "سلام دمکرات".  
<http://hamaahangi.org/asnad/manshurN.html> منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران - متن نهائی

## ضرورت مبارزه متحدانه کل طبقه کارگر بر علیه بیکاری عمومی

حریان کمونیست انترناسیونال ( ICC )  
ترجمه از م. مینایی

علیرغم ادعاهای مربوط به غلبه بر بحران و ترمیم اوضاع اقتصادی، کارگران بیکار شده بر سر کار باز نگشته و کسانی هم که شانس حفظ کار خود را داشته اند همچنان در معرض تهدید خطر از دست دادن کار خود هستند.

### ریاکاری سیاسی

در این اوضاع و احوال، شامورتی بازی سیاسی جاری در کاپیتول هیل ( ساختمان کنگره ایالات متحده در واشنگتن دی سی) در خصوص اختصاص اعانه و مساعدت های مالی به بیکاران، هرچه بیشتر شکل نمایش های رادیو- تلویزیونی احساس بر انگیز بی ارزش به خود می گیرد. تاخیر سنا در مورد تصویب افزایش و تخصیص کمک های مالی به بیکاران در اواخر ماه فوریه موجب نرسیدن کمک به حدود یک میلیون نفر از مردم شد.

این پیشروی و عقب نشینی های سیاسی در خدمت اهداف متعدد طبقه حاکم است. زمانی که دموکراتها، جمهوری خواهان را متهم به سنگ اندازی در برابر اختصاص کمکهای مالی به بیکاران می کنند، در واقع می خواهند وانمود کنند دولت نگهبان و مدافع منافع عمومی مردم است و با این ترفند، به دروغ خود را هواخواه و حامی شهروندان نیازمند و فقیر جا بزنند. در حالیکه ماهیت واقعی این کمک ها عبارت از این است که هرچند وقت یکبار مبلغی کمک می کنند و این امر باعث می شود فرد بیکار مداوماً منتظر، نگران، وابسته و همواره در آستانه فقر مطلق باقی بماند. برخلاف اشگ تمساح مقامات دولتی مبنی بر " دلواپسی و نگرانی راجع به سرنوشت بیکاران" این سیاست ها با هدف ایجاد و ابقای احساس بی پناهی و ناتوانی در میان بیکارانی پیش برده می شوند که قبلاً با اجرای برنامه ای پیچیده مبنی بر جمع آوری اعانه، احساس حقارت را در آنها ایجاد کرده اند.

احساس ناتوانی با مکانیسم سیستم اعانه برای بیکاران تقویت شده است. طوریکه هر فرد بیکار به شکل فردی منزوی - نیازمند محتاج کمک - که کاری غیر از گدایی از دستش بر نمی آید، به دولت وابسته می شود. اما هر گاه کارگران احساس کنند همه امیدها را از دست داده اند آنگاه به صورت طبقه ای متحد و توانمند می توانند قابلیت های خود را به نمایش بگذارند و متحداً با دولت مقابله کنند.

از سوی دیگر، جمهوری خواهان با توسل به زبان " مسئولیت مالی" صحبت می کنند و بطور کلیشه ای ادعا می کنند که کارگران بیکار با تبلی و جیره خواری و نیز حس عدم مسئولیت خود را چون باری بر دوش بودجه و اقتصاد ملی تحمیل می کنند. این تبلیغات با این هدف انجام می شود که اولاً تقصیر بحران را بر دوش کارگران بیاندازند و ثانیاً از همبستگی و اتحاد عمل کارگران شاغل با کارگران بیکار جلوگیری و حس همدردی نسبت به بیکاران را به حس نفرت از آنها تبدیل کنند.

اما وقتی کارگران شاهد دعوای سرخرمن بوی نتیجه بین احزاب هستند بتدریج متوجه می شوند اینگونه نیست که یکی از آنها دلواپس کارگران باشد و دیگری نباشد بلکه می فهمند کل نظام و سیستم حاکم اهمیتی به بیکاران نمی دهند. این ادعا که بیکاران لایق کمک نیستند، با توجه به این واقعیت که اکنون از هر شش آمریکایی یک نفر بیکار، یا دارای کار پاره وقت و یا در آستانه از دست دادن کار خود است و هر فرد شاغل و تولید کننده امروز ممکن است فردا به جمع بیکاران بپیوندد اعتبار خود را از دست می دهد و توهینی بیش به شمار نمی آید.

### فاجعه روزافزون

آمار رسمی بیکاران در آمریکا برای ماه مارس ۲۰۱۰٪ بود اما اگر افرادی را که دیگر از یافتن کار ناامید شده اند در نظر بگیریم این عدد به ۵/۱۱٪ افزایش پیدا می کند. و اگر کارگران پاره وقت را هم که کار تمام وقت پیدا نکرده اند را به این مجموعه بیافزاییم این مقدار به ۵/۱۷٪ از جمعیت ایالات متحده بالغ می شود. [۱] در این عدد نهایی، از کارگرانی که از سر ناامیدی در یافتن کار، اجباراً به صفوف ارتش وارد شده اند سخنی به میان نیامده است. و نیز کسانی که از فرط ناامیدی دست به جرم و جنایت زده و هم اینک در زندان به سر می برند، لحاظ نشده اند. یک بررسی از سوی دانشگاه رتگرز در سال ۲۰۰۹ نشان داد که در واقع تنها ۴۳٪ از بیکاران از اعانات بهره مند می شوند. [۲]

حد متوسط بیکاری کسانی که اعانه دریافت می کنند، تا فوریه ۲۰۱۰، ۷/۲۹ هفته ( ۲/۲۰ هفته در ماه ژانویه) بود که ۲/۴۱٪ از این دریافت کنندگان اعانه قبلاً از دوره اعانه عادی به اعانه های اضطراری منتقل شده اند. این ارقام بالاترین ارقامی هستند که در اختیار ما قرار دارند. [۳] اظهارات اخیر گلدمن شاخس نشان می دهد که در ماههای آتی حدود ۴۰۰،۰۰۰ نفر امکانات خود را از دست خواهند داد. پرداخت متوسط ۱۲۰۰ دلار آمریکا در ماه برای هر نفر به معنی این است که این کارگران همراه نیم بلیون دلار آمریکا از دست خواهند داد که در نتیجه به دلیل کاهش در امکان خرید بالقوه، اقتصاد آمریکا با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. [۴] با دریافت اعانه های کمتر، کارگران بیکار مجبور به کاستن از سبد خرید و هزینه های جاری خود خواهند شد و به این ترتیب بازار تولید کالا در آمریکا به خاطر نبود مشتری لازم با مشکلات هرچه بیشتری مواجه خواهد شد.

بیکاری، به مثابه شاخصی که کاپیتالیسم به طبقه کارگر عرضه می کند، به وضوح، حقیقت محتوم پایان عمر سرمایه داری را به همگان نشان می دهد. بحران بیکاری به طرق مختلف بیانگر بحران بنیادی و تاریخی سرمایه داری است: مازاد تولید، سرمایه داری قادر است این سیکل را تنها از طریق تولید مجدد، به هزینه ی خارج کردن تعداد بیشتری از تولید کنندگان از پروسه تولید و به این ترتیب محروم کردن آنها از ابزارهای تهیه امکانات حیاتی، ادامه دهد.

اما از دید طبقه کارگر استثمار شده، عامل بیکاری عمومی، می تواند به مثابه ابزاری برای کسب و توسعه آگاهی طبقاتی مورد استفاده قرار گیرد.

### چگونه کارگران بیکار می توانند مبارزه کنند؟

در ابتدا، اخراج و بیکاری به شکل مانعی عمده در برابر مبارزه طبقاتی خودنمایی می کند. بورژوازی می کوشد از ابزار اخراج به مثابه عامل تهدید در برابر اعتراضات کسانی که هنوز سر کارهای خود هستند، استفاده کند. علاوه بر این، ضمن اینکه منتظر مرحمت بورژوازی برای

پرداخت اجاره نیروی کارشان برای ماه بعد می مانند ، ممنون و سپاسگزار حفظ موقعیت خود می شوند ، بیکاران نیز به این نتیجه می رسند که بدون داشتن سلاح اعتصاب فاقد هرگونه قدرت مبارزاتی هستند. اما گرچه بیکاران قادر به اعتصاب نیستند ، با این وجود هنوز بخشی از طبقه کارگر هستند. در ضمن تا زمانیکه خود را بخشی از مبارزه گسترده تر کل طبقه کارگر حس کنند ، مبارزات شان می تواند بسیار قدرتمند باشد. ICC در سال ۱۹۷۸ در این خصوص نوشت:

" مبارزه طبقه بر سر دستمزدها سرجمع مبارزه هر کارگر بر علیه **استثمار فردی اش** نیست ، بلکه مبارزه ای کلی در برابر بهره کشی سرمایه از نیروی کار کل کارگران است. مبارزه بیکار بر علیه نتایج فلاکت بار بیکاری مثل ، هزینه ، اجاره و خدمات اجتماعی ( گاز، برق، حمل و نقل و ...) اساساً ماهیت یکسانی با مبارزه بر سر دستمزدها دارد. درست است که این مسئله خود را دفعتاً آشکار نمی کند و هنوز بر بستر مبارزه جهانی بر علیه غارت ارزش اضافی به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم و نیز در حال حاضر و یا در گذشته ، جاری است که طبقه کارگر از آن رنج برده و یا در حال رنج بردن است (...). نادرست است اگر تصور شود که بیکاران تنها از طریق پشتیبانی از مبارزات کارگران شاغل می توانند در مبارزه طبقاتی مشارکت کنند ( اتحاد و پشتیبانی از اعتصاب). کارگران بیکار با دفاع همه جانبه از خود و مبارزه با چنگ و دندان بر علیه شرایطی که سرمایه بر آنها تحمیل می کند ، در جایی که متعلق به آنهاست ، به صورت جزء اساسی مبارزه عمومی طبقه کارگر بر علیه سرمایه در می آیند و به این ترتیب این وظیفه کل طبقه است که به پشتیبانی از مبارزات آنها برخیزد." (انترناسیونال رویو شماره ۱۴)

اگر نگاهی به مبارزات بیکاران در سالهای دهه ۱۹۳۰ در ایالات متحده ببینیم می توانیم ببینیم که بیکاران قادرند بطور جمعی در بدترین شرایط حاکمیت ضدانقلاب ، به خاطر منافع شان به مثابه جزئی از طبقه کارگر ، در برابر دولت مبارزه کنند. در سالهای نخست رکود بزرگ، شوراهای بیکاران در حوالی هارلم (Harlem) و لاور ایست ساید نیویورک (Lower East Side of New York City) تشکیل شدند و با اشغال مکان های پرداخت اعانات به سوی سیتی هال (City Hall) هجوم آوردند و با شرکت در تظاهرات با اخراج سازی ها مخالفت و با اتکای به نیروی طبقاتی خود خواستهای شان را مطرح کردند. طولی نکشید که سازمانهای خودجوش بیکاران سراسر کشور را فراگرفتند.

در ابتدا تاکتیک های مورد استفاده بسیار موثر و در زمینه مبارزه طبقاتی بودند. یکی از تاثیرگذارترین شیوه های مقاومت بیکاران در برابر حملات در طی اخراج ها پیش آمد. اگر کسی متوجه می شد که می خواهند فردی را به خاطر عدم پرداخت اجاره خانه ، از خانه بیرون کنند سریعاً به شورای بیکاران مراجعه می کرد و آنها در سر راه خود به سوی منزل مورد نظر سایر بیکاران را خبر می کردند و موضوع را به آنها اطلاع می دادند و به این ترتیب وقتی به محل مورد نظر می رسیدند تعدادشان بالغ بر صدها نفر می شد که در برابر آنها حداکثر ده مامور پلیس بود که در حال تخلیه اثاث منزل بودند . بیکاران با دخالت جمعی خود یا از طریق مشاخره و یا بطور ساده وسایلی را پلیسها بیرون می آوردند دوباره سر جای خود قرار می دادند و عملاً مانع اجرای حکم تخلیه می شدند.

علاوه بر اینها بیکاران در گروههای بزرگ به مراکز اعانه و کمک رسانی هجوم می بردند و برای پرداخت اجاره خانه و هزینه های خوراک و پوشاک خود خواستار پول و کمک های مالی می شدند و تا دریافت کمک آن محل ها را ترک نمی کردند. کتاب جنبش فقرا: علل موفقیت و شکست آنها چه بود؟ نوشته فرانسویس فاکس پیون و ریچارد کیلواردز، این شیوه های درهم ریختن اوضاع از طریق خشونت طبقاتی مستقیم را با جزئیات کامل شرح چگونگی تظاهرات پیروزمند را شرح می دهد. برای نمونه در کتاب داستان ناگفته ی کارگران ریچارد او. بویر و هبریت ام. مورایس می نویسند: تاکتیک استفاده از زور بر علیه سیاست اخراج و تخلیه خانه ها، تنها در شهر نیویورک ۷۷۰۰۰ خانواده را از خطر بی خانمانی و بی سرپناهی نجات داد. در حال حاضر بیکاران علیرغم رانده شدن از سر کارهایشان، می توانند با اتحاد و عمل مشترک بزور بورژوازی را وادار به عقب نشینی کنند.

در هر صورت اوضاع و احوال سیاسی در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسیار درهم و برهم بود. احزاب کمونیست در همه جا ایده ارتجاعی " سوسیالیسم در یک کشور" را با اشاره به مورد روسیه ، جبهه خلقی در اروپا و نیودیل در آمریکا تبلیغ می کردند و به این طریق در همه جا حمایت خود را از سرمایه ملی نشان می دادند. با کشانده شدن احزاب کمونیست به سوی سیاست های ضدانقلابی فعال ، افراد صادق انقلابی در نتیجه این سیاستها مات و مبهوت مانده بودند.

هسته اصلی اکثر شوراهای بیکاران در آمریکا را اعضای حزب کمونیست تشکیل می دادند و این شوراهای ارگانهای دائمی برای پیشبرد اصلاحات نبودند . آنها گروههای کوچکی از کارگران بودند که می توانستند دیگران را به در صورت وقوع مبارزات خودبخودی و پراکنده به سوی خود جذب کنند. با وجود این بسیاری از کمونیست های استالینیست از این موضوع خوشنود نبودند . آنها در پی ایجاد سازمانهای اصلاح گرای توده ای و دائمی برای بیکاران بودند و شروع به ایجاد سازمانی " با دیسیپلین" بیشتر و "سیستماتیک" تر برای " اعمال فشار" در انتخابات برای کسب حقوق بیشتر برای بیکاران بودند. آنها با نشان دادن " نیو دیل" به مثابه رفرم بزرگ طبقه کارگر ، انرژی خود را به سوی ایجاد " بلوک انتخابات" معطوف کردند و به تبع به لابی گری دمکراتهای " مترقی" در دولت پرداختند. به این ترتیب حزب کمونیست به خرابکاری در صفوف جنبش پرداخت . ابتکارات محلی نابود شدند، تاکتیک های برهم زدن اوضاع از بین رفت تا سیاستهای انتخاباتی سیاسی بتواند به خوبی به پیش برود و به این ترتیب بسیاری از اعضای حزب کمونیست به استخدام دولت درآمدند تا در برنامه های جدید خدمات اجتماعی که از سوی دولت هدایت می شد مشارکت کنند. آنها در عین نا امید تبلیغ می کردند که این برنامه ها می توانند " کاری برای بیکاران" انجام دهند.

علاوه بر اینها، در سالهای دهه ۱۹۳۰ رویکرد عمومی طبقه کارگر در جهان عمیقاً تحت تاثیر شکست تلاش های انقلابی ۱۹۱۷-۱۹۲۳ بود. طبقه کارگر به دنبال شکست مهمترین مبارزاتش و متعاقب آن - کشتار، تبعید، ویا خیانت نام آورترین و میلیتانت ترین کارگران - عمیقاً آرمان باخته شده بود. طبقه کارگر که تهاجم انقلابی دیگر را بر علیه نظم بورژوایی نامحتمل می دید ، بالاچاره به آغوش دولت پناه می برد.

دولت ایالات متحده توانست با استفاده از سیاست بهره گیری از آن دسته از بیکاران که نهاد جدید التاسیس اداره پیشرفت کارگران ( Works Progress Administration) استخدام شده بودند و کسانی که شغل ثابت داشتند ، طبقه کارگر را ایزوله و تکه تکه کند. علاوه بر اینها دولت از طریق نهادهایی که تحت نیودیل برپا شده بودند بطور انفرادی با کارگران ارتباط برقرار کرد و از این طریق توانست طبقه را به جای اینکه بطور جمعی در پی احقاق حقوق خود از طریق مبارزه باشد، به توده ای از شهروندان منفرد که به تنهایی با دولت سروکار داشته و درخواست کمک می کردند، تبدیل کند. دولت توانست با برنامه های بیمه بیکاری، تامین اجتماعی ، برنامه های کارگران دولتی و سایر ابتکارات، جایگاه خود را به مثابه ضامن وحدت اجتماعی و حافظ نیازمندان تثبیت کند . البته همه اینها، از محل منابع مالی مالیات کارگرانی تامین می شد که هنوز سر



کارهای خود بودند و درآمدی کسب می کردند. این اعمال البته دلیل بر صداقت و انسان دوستی طبقه حاکم نیست. بلکه بر عکس بورژوازی با این ترفندها وحدت بین شاغلین و بیکاران طبقه کارگر را از بین می برد و از کارگران شاغل می خواهد به خاطر کارگران بیکاران فداکاری کنند و در نهایت منافع این فداکاری را خود به جیب می زند.

### چشم انداز آینده

در آن زمان، برنامه های هزینه اجتماعی اتخاذ شده نسبتاً جدید بودند و بنابراین برای منحرف کردن طبقه کارگر شکست خورده، مناسب بودند. اما امروزه بر عکس، ما شاهد باز پس گیری همه دستاوردهای باصلاح عام المنفعه هستیم که برای طراحان نیودیل غیر قابل تصور بود. مهمتر از همه، امروزه طبقه کارگر که چند نسل است تلاش انقلابی منجر به شکست نداشته، میل به مبارزه دارد. امروزه دولت از نوعی همبستگی در اجرای برنامه های ریاضت کشانه بهره می برد (مثل اصلاح اخیر قانون بهداشت عمومی) و هنوز هم در مورد موفقیت برنامه های دولت غلبه بر بحران شک و تردیدهای جدی وجود دارد. در هر صورت، با عنایت به ماهیت گسترده بیکاری و تنگناهای روزافزون سرمایه داری، دولت بورژوازی در افناع مردم با تبلیغات ایدئولوژیک خود مبنی بر تبیل و بیعاری بودن کارگران بیکار، و شکاف انداختن بین بیکاران و شاغلین با دشواری مواجه خواهد شد و مردم به این راحتی فریب دروغپردازی های بورژوازی را نخواهند خورد. مهمتر از همه اینها اوجگیری نیروی مبارزه طبقاتی در سطح جهانی و داخل ایالات متحده است. در سالهای اخیر شاهد مبارزه گسترده دانشجویان و کارگران بر علیه قانون CPE مصوب سال ۲۰۰۶ بودیم که متعاقب آن مبارزه در دسامبر سال ۲۰۰۸ در یونان آغاز شد و بازتاب های آن تا به امروز هم کشیده شده است. در تابستان و زمستان سال ۲۰۰۹ مبارزات همبستگی در انگلستان جریان داشت و زمستان امسال مبارزه سراسری کارگران تباکوی Tekel در ترکیه آغاز شد و درست بیخ گوش ما، همبستگی گسترده میان دانشجویان و کارگران (با اکثریت کارگری) در کالیفرنیا و مبارزه بر علیه برنامه های ریاضت کشانه دولت انجام گردید. همه این اتفاقات نشان می دهد که کارگران دیگر سر تسلیم فرود نمی آورند و اجازه قربانی شدن برای پرداخت هزینه های بحران سرمایه داری را نمی دهند.

مبارزه نشانگر گرایش به سوی ایجاد همبستگی خلاقانه بین نسل ها و گروههای مختلف است (چیزی که کارگران دهه های ۶۰ و ۷۰ در دستیابی به آن ناکام ماندند). اخیراً در ویگوی اسپانیا شاهد مبارزه مشترک کارگران بیکار و شاغل در صنایع کشتی سازی بودیم. [۵] کارگران اخراج شده در خارج از درهای کارخانه کشتی سازی بولسا بر علیه شرایط رقتبار کارگران خارجی و مهاجرینی که با شیوه های شرم آور مورد بهره کشی واقع می شدند و از آنها برای جایگزینی کسانی که دستمزدهای بالای شان به صرفه کارخانه نبود، سوء استفاده می کردند، دست به تظاهرات زدند. کارگران اخراج شده بوضوح روشن کردند که بر علیه کارگران مهاجر و خارجی شاغل نیستند بلکه بر علیه شرایط وحشتناکی که این کارگران در آن زندگی می کنند اعتراض دارند و آنها با شرایطی که دولت برای حداقل امکانات زیستی تعیین کرده استخدام نشده اند. آنها با آوردن بلندگو از کارگران دعوت کردند محل کارشان را ترک کنند و به آنها بپیوندند که در نتیجه اکثریت عظیمی به آنها پیوستند و سپس با حرکت جمعی در محوطه کارخانه های کشتی سازی اکثر صنایع مهم را به تعطیلی کشاندند. این کارگران نشان دادند وقتی به اربابان اجازه ندهند آنها را به خارجی و بومی و بیکار و شاغل تقسیم کنند دارای چه نیروی خارق العاده ای می شوند. کارگران شاغل در همبستگی با رفقای بیکار خود جرات پیدا کردند تا ضمن تعطیلی کار، رعایت مفاد توافق نامه های قبلی را خواستار شوند و بیکاران هم به جای اینکه خود را تسلیم سرنوشت کنند برای مبارزات آتی خود برنامه ریزی کرده و در پی احقاق حقوق خود هستند.

کارگران بیکار حتا بدون در اختیار داشتن سلاح اعتصاب می توانند به عنوان کارگران بیکار برای بدست آوردن مجدد شغل خود مبارزه کنند. در واقع زمانی که از کارگرانی که شاغل اند طلب همبستگی و کمک می کنند و آنها را متقاعد می سازند که وارد مبارزه شوند، نه تنها موفق به برهم زدن روند تولید می شوند بلکه با ایجاد همبستگی کارگران به مثابه یک طبقه ی متشکل از بیکاران و شاغلین وحدت طبقاتی ایجاد می کنند و به این ترتیب با به چالش کشیدن نظم بورژوازی موجبات هراس طبقه حاکم را فراهم می آورند.

کاپیتالیسم با استفاده از بیکارسازی کارگران را ارباب میکند و به تسلیم وامیدارد و روحیه مبارزاتی را از آنان سلب می کند. طبقه حاکم همه جا می خواهد بیکاران انفراداً با دولت تماس بگیرند و از اتحاد و پیوستن آنها با سایر هم طبقه ای های خود جلوگیری و در گوشیشان زمزمه می کند "بهرتر است کاری به کار دیگران نداشته باشی و مواظب کلاه خودت باشی و گرنه تو نفر بعدی هستی که در لیست اخراج قرار می گیری". علیرغم همه این تله ها و دام های روحیه شکن، مبارزه طبقاتی وقتی با اتحاد بیکاران و شاغلین، به رغم همه سنگ اندازی های بورژوازی پیش می رود، قدرتمندترین مبارزه طبقاتی است. کارگران بیکار می بینند که هنوز رفقایشان سر کار هستند و کارگران شاغل می بینند که رفقای بیکارشان در خیابان حضور دارند و این امر مبارزه را به سراسر طبقه کارگر تعمیم و تسری می دهد و جهتی سیاسی به آن می بخشد و نیرویی خلق می کند که می تواند طبقه حاکم را به زیر بکشد و خود سرنوشت خویش را بدست گیرد. بیکاری که ابتدا به صورت معطلی برای طبقه کارگر نمود کرده بود، می تواند به عاملی قدرتمند و تهدیدی بزرگ در مبارزه با سرمایه داری تبدیل شود.

Soyonstout 9/4/10

[۱] - بوروی آمار کار. جدول الف-۱۵. محاسبات پیشنهادی ناکارآیی نیروی کار.

[۲] - مرکز جان جی. هلدریش برای توسعه نیروی کار. "اضطراب بیکاری". سپتامبر ۲۰۰۹.

[۳] - میشل آلچر و دانا هدپث "بیکاری کمکی به اوضاع فعلی می کند؟" ۹ مارس ۲۰۱۰، واشنگتن پست.

[۴] - این گزارش در تعدادی از وبلاگ های مالی در دسترس است، از جمله:

ZeroHedge و the ShiftCTRL Group blog.

[۵] - برای اطلاع از جزئیات بیشتر در خصوص این مقاله، رجوع شود به:

<http://en.internationalism.org/icconline/2010/3/vigo>

## نمونه ای ناموفق در راه ایجاد حزب طبقه کارگر

احمد فارسی

همانطور که در آغاز فعالیت های خود اعلام کرده بودیم، فوری ترین هدف خود را "ایجاد حزب طبقه کارگر" قرار دادیم. همچنین، در مطالب خود که توضیحات بیشتری در این مورد می داد و "حزب طبقه کارگر" را تعریف می نمود، اعلام داشتیم که از دیدگاه ما اتحاد کمونیست های ایران بر روی یک برنامه متحد به ایجاد حزب طبقه کارگر نمی انجامد، گو اینکه اولین قدم و شاید مهمترین گام در آن جهت باشد. از نظر ما اتحاد کمونیست ها زمانی به ایجاد حزب طبقه کارگر می انجامد که هسته ها و کمیته های تشکیل دهنده ی آن در مناطق کارگری استراتژیک مستقر گشته و دارای نفوذی حداقلی در میان ایشان شده باشند.

ما در حین تلاش برای رسیدن به این هدف با گروه و هسته هایی برخورد کردیم که به رغم اختلاف نظرهای نه چندان کوچک و فرعی آنان را همراه خود تشخیص دادیم و ایشان هم با همین نظر به ما نگرسته و تصمیم گرفتیم که با همکاری مشترک در انتشار و توزیع گاهنامه "بسوی انقلاب"، بعنوان نشریه ای مشترک، نخستین گام را در آن جهت بر داریم. در این میان نیز ما مجبور به پذیرش برخی شروط گشتیم که اصلاً باب طبع مان نبود و می دانستیم که اگر آنها در روند این همکاری اصلاح نشوند باعث شکست این طرح خواهند شد. مهمترین این شروط جدایی کامل فعالیت های کارگری از تبلیغات-ارتباطات بود. توجیه معقول آن نیز حفظ امنیت هر دو شاخه بود. بر این پیشنهاد از طرف گروه خاص و مهم کارگری ای اصرار می شد که چنین جدایی را پیش شرط هر گونه همکاری می دانست. وقتی به ایشان توضیح داده می شد که تبلیغات بدون آموزش و تبادل نظر نمی تواند موثر باشد و نیاز به جلسات بحث و گفتگو، گزارش گیری و گزارش دهی دارد تا بتواند تبدیل به عاملی متحد کننده باشد، آنان در پاسخ می گفتند که این جلسات می تواند در میان هر هسته بصورت درونی پیش رود و نیازی به برگزاری مشترک آن نیست و گزارش گیری و گزارش دهی نیز باید محدود به هر شاخه باشد. و وقتی به ایشان می گفتیم که با پیشبرد این بحث ها از طریق اینترنت در اطاق های مجازی بسته و استفاده از "شبکه خصوصی مجازی" (VPN) و اتخاذ اسامی مستعار می توان خطر امنیتی را به حداقل قابل قبول رساند، ایشان با تکیه بر دانش بسیار محدود خود از اینترنت زیر بار هیچ استدلال و منطقی نمی رفتند. بالاخره ما نیز برای پیشبرد فعالیت مشترک مجبور به پذیرش پیش شرط آنان گشتیم. حاصل توافقات این بود که ایشان دو نفر از رفقای خود را که از لحاظ نظری قابلیت کافی را داشته باشند به تیم تبلیغات-ارتباطات فرستاده و ما نیز رفقای کارگری خود را در شهرستان ها و مرکز به ایشان معرفی کنیم و جمع هایمان را به دو تیم کارگری و تبلیغات-ارتباطات تقسیم نماییم.

ما نیز بر مبنای این تصمیمات انتشار "بسوی انقلاب" (نامی که این رفقا پیشنهاد کرده بودند) را آغاز کردیم. اما هنوز به شماره ی سوم نرسیده، مبارزات ضد دیکتاتوری مردمی آغاز گشت و نمایندگان این رفقا بدون گرفتن هیچ تماسی غیب شان زد. بطوریکه نه ایشان دو نفر نماینده ی خود را برای تشکیل تیم تبلیغات-ارتباطات فرستادند و نه ما توانستیم رفقای فعال در زمینه کارگری مان را به ایشان معرفی کنیم. اما از آنجا که می دیدیم نشریه رسمی این رفقا منتشر نمی شود، پیش خود فکر کردیم که بر توافقات به عمل آمده پایدار مانده اند و "بسوی انقلاب" را بعنوان نشریه مشترک می شناسند.

با آغاز کار نشریه همانطور که حدس می زدیم، با هسته ها و عناصر دیگری مرتبط گشتیم و همچنین با گروه های هممنظر خارجی پیوند خوردیم. در هر تماس و ارتباط و همکاری، نظرات و اهداف مان دقیق تر و متنوع تر می گشت که خوانندگان با بازخوانی شماره های نشریه می توانند به تاثیر آنها پی ببرند. تا اینکه برای پیشبرد کار نیاز به انتخاب عنوانی برای این مجموعه احساس شد. در این مورد با رفقای خود و دیگر هسته های همراه و همکار تبادل نظر کردیم، اما ایمیل های متعدد ما به رفقای مذکور بی پاسخ ماند. نتیجتاً عنوان "کارگران کمونیست ایران" را بهترین معرف ماهیت این جریان شناخته و با تایید دیگر رفقا بر گزیدیم.

تا اینکه، در هفته ی گذشته، کاملاً بصورت ناگهانی، با انتشار دوباره ی نشریه پیشین گروه مزبور روبرو گشتیم. با خواندن محتوای آن نیز بسیار متأسف شدیم. چرا که حاصل عدم داشتن حداقل تماس لازم با آن گروه همان تاثیری را گذاشته بود که از آغاز حدس می زدیم. یعنی روند تکامل نظری مجموعه، نه تنها هیچگونه تاثیری در گروه مذکور نگذاشته بود، بلکه برعکس، مواضع ایشان در این شماره از نشریه شان نسبت به گذشته خودشان هم عقب گردی مفتضحانه بسوی دیدگاه غیر طبقاتی و تمکین به اهداف حداقلی و اتخاذ خطی التقاطی بود. و از آن بدتر، با خواندن شماره های پیشین این نشریه و مقایسه شان با شماره ی کنونی متوجه تحلیل های سطحی و فقر تنوریکی می شویم که تنها می تواند بیان کننده ی تغییرات بزرگی در اعضای مرکزی و هیئت تحریریه شان باشد. حتی توجیه عدم انتشار نشریه شان در ماه های گذشته نیز چیزی جز تکذیب تاریخی خودشان نمی باشد. گو اینکه به مخفی کاری افراطی شان نیز انتقاد کرده باشند.

ما کلام خود را در همینجا متوقف می سازیم و حتی عنوان این گروه را نیز طرح نمی کنیم، چرا که ممکن است در سنت ایشان حمل بر نقض مخفی کاری باشد. اما در شماره های آینده به تناقض مواضع کنونی شان نسبت به گذشته ی خودشان خواهیم پرداخت و امیدواریم بر خلاف سرمقاله ی این شماره، با پاسخ ها و توضیحات مسئولانه ی آنها روبرو شویم.

۲۹ خرداد ۱۳۸۹

**پیش بسوی ایجاد حزب طبقه کارگر**

## قهرمانی استالینی، مقاومت کمونیستی در آلمان نازی

نوشته آلان مرسون، کریس هرمن

ترجمه از م. مینایی

**هم عنوان کتاب و هم در نقدی که بر آن نوشته شده حاوی مطالب بی ارزش مربوط به نزاع تبلیغی معمول بین استالینیست ها و تروتسکیست ها است که حذف آنها شائبه سانسور را در ذهن رفقا ایجاد می کرد. از آنجا که خود نوشته دارای مطالب ارزشمندی در خصوص نقاط ضعف جنبش کارگری جهانی است نسبت به ترجمه آن اقدام شد. (م.م)**

پیروزی نازی ها در سال ۱۹۳۳ در آلمان بزرگترین شکستی است که تاکنون طبقه کارگر در سراسر جهان بخود دیده است. قدیمی ترین حزب سوسیال دمکرات جهان و دومین حزب بزرگ کمونیست جهان با سیزده میلیون عضو با به قدرت رسیدن هیتلر بدون هیچ نبردی فلج شد. هیتلر در طی چند هفته بنیادهای اقتصادی و سیاسی سازمانی را درهم شکست که برای بنا کردن شان ۶۰ سال زمان صرف شده بود. اما شکست حزب برای بسیاری از بهترین مبارزان به معنی پایان مبارزه نبود. کتاب به ما می گوید چگونه دهها هزار نفر از کمونیستها تحت بدترین شرایط به مبارزه خود ادامه دادند. مهمتر از همه کتاب داستان از خود گذشتگی ها و جسارت های حیرت آور است.

آمار خود شاهدهی بر این فداکاری هاست. از ۳۰۰۰۰۰۰ نفر عضو حزب در سال ۱۹۳۳، حدود ۱۵۰۰۰۰۰ نفر دستگیر و تحت پیگرد قرار گرفتند. بیش از ۲۵۰۰۰ نفر بدست نازی ها در بازداشتگاههای اسرا، در برابر جوخه های اعدام و یا قتل های سیاسی زنجیره ای، به قتل رسیدند. تا نخستین سالهای جنگ، تقریباً همه فعالین جان به در برده حداقل یکبار گذارشان به بازداشتگاهها افتاده بود. با وجود این آنها مجدداً اقدام به سازماندهی، آزیتاسیون، توزیع اعلامیه و نشریات ممنوعه، برپایی کلاسهای آموزشی، مقابله با فعالیت های جنگ افروزان و تلاش برای احیای مجدد سازمان سراسری حزب کرده بودند. اینهمه در دورانی اتفاق می افتاد که صدور حکم اعدام برای کوچکترین فعالیت و انتقاد سیاسی بر علیه رژیم نازی شیوع عام یافته بود: در سال ۱۹۴۴ بیش از ۵۷۶۴ حکم اعدام از سوی دادگاههای عادی و چندین هزار حکم اعدام از سوی دادگاههای نظامی صادر شد.

دامنه سرکوب ها اما بسیار فراتر از شواهدی است که بعدها از سوی برپا دارندگان مقاومت جمع آوری شد. حقیقت دیگری که در خصوص رژیم نازی ها نادیده گرفته می شود ماهیت سرمایه داری و غارتگرانه این رژیم است. تولید ابزارهای جنگی و گرداندن چرخ های صنعت نظامی و پر کردن میدانهای جنگ و گوشت دم توپ بودن همه و همه بر عهده فرزندان طبقه کارگر بود. در عین حال هیچگاه رژیم نازی ها از هراس انقلاب مردمی خلاصی نیافت. مرسون با بهره گیری از تحقیقات تیم ماسون نشان می دهد که همه استراتژی نظامی رژیم نازی ها ریشه در هراس از نارضایتی طبقه کارگر داشت. نازی ها تجربه سختی ها و مشکلات جنگ فرسایشی را بخاطر داشتند که چگونه کارگران را به سوی انقلاب ۱۹۱۸ راند. به همین دلیل استراتژی جنگ برق آسا را برای جنگ جهانی دوم طراحی نمودند. هدف این بود که از طریق جنگ کوتاه و ناگهانی، منابع دیگر کشورها را به چنگ بیاورند و به این ترتیب منابع مالی ادامه جنگ را بدون هجوم به استانداردهای زندگی مردم به دست آورند.

به این ترتیب تنها بعد از شکست استالینگراد در سال ۱۹۴۲ بود که کارگران آلمانی مزه واقعی سختی مادی در زندگی را چشیدند. معنی این گفته این نیست که طبقه کارگر آلمان از رژیم هیتلر حمایت می کرد. همه شواهد، چه از منابع سوسیال-دمکرات و چه از منابع کمونیست یا گشتاپو نشان می دهد که موضع اکثریت کارگران از مخالفین کامل تا اخراجی ها و بازنشسته ها نسبت به رژیم هیتلری خصمانه و بدبینانه بود. مرسون شواهد موجود را اینگونه جمع بندی می کند:

" طبقه کارگر نسبت به رژیم ناراضی و بیگانه (الینه) باقی مانده بود. نازی ها با اتکا به ترور و سرکوب توانسته بودند طبقه کارگر را به موضع بی عملی بکشانند و نه بیشتر."

مشکل برای هر نیروی انقلابی مخالف با رژیم نازی ها این بود که چگونه می توانند با طبقه ای که بعد از شکست بزرگ روحیه مبارزاتی خود را باخته بود کنار بیایند و آنها را برای ادامه مبارزه فعال سیاسی قانع کنند.

مرسون می گوید تا موقعی که ماجراجویی های نظامی موجب شکست و زمینگیر شدن ماشین نظامی نشد شانس واقعی برای جلب اکثریت طبقه کارگر برای مخالفت فعال با رژیم بوجود نیامد و این مهم در یازدهمین یا دوازدهمین سال برقراری رژیم پیش آمد. اما در نخستین سال های برقراری رژیم نازی رهبری حزب کمونیست و کمینترن از درک موضوع عاجز ماند.

قبل از رسیدن هیتلر به قدرت آنها اصرار داشتند که دولت هیتلر تفاوت اساسی با دولت دست راستی قبل از خودش که عمر کوتاهی داشت، ندارد. از اینرو بود که آنها به این دولت ها فاشیست و حزب سوسیال دمکراتی را که این رژیم ها را تحمل می کرد سوسیال فاشیست می نامیدند. زمانی که هیتلر به قدرت رسید، رهبران همان خط را ادامه دادند. تنها دلیلی که برای غیرقانونی کردن سازمان های کارگری وجود داشت ترس پایان ناپذیر هیتلر از انقلاب بود. اگر هیتلر چند ماه دیرتر دست به حمله می زد بی شک با خیزش انقلابی سرنگون می شد. به قول یکی از رهبران کمونیست " بعد از هیتلر قدرت در دستان ماست."

کمونیست ها موظف شده بودند بر اساس این موضع فعالیتهای عملی بکنند. باید تاکید اصلی بر سازماندهی هرچه بیشتر کارگران از طریق پخش گسترده اعلامیه های کارگری و فروش تعداد زیادی از نشریات زیرزمینی، توسعه سازمان های پیشرو حزب مثل یاری سرخ و اتحادیه کارگری انقلابی و حتا سازماندهی تظاهرات ها و پتیشن ها.

حزب مجبور بود بطور غیرقانونی فعالیت کند. اما این فعالیت نمی توانست با روش های قدیمی و ساخت فوق العاده سانترالیزه حزب انجام گیرد که در آن کارهای اساسی روتین عبارت بود از جمع آوری کمک های مالی، صدور کارتهای عضویت حزب، فروش گسترده نشریات حزبی و تعقیب و بررسی نقاط قوت و ضعف افراد هسته های حزبی.

این رویکرد فاجعه آمیز بود. در نتیجه همه اطلاعات در اختیار گشتاپو قرار گرفت که متعاقباً دستگیری، شکنجه و قتل فعالین را به دنبال داشت. کتاب وقتی می خواهد دلایل اتخاذ این سیاست را بیان کند، نا موفق می ماند.

این عدم موفقیت از موضع سیاسی نویسنده ناشی می شود. روشن است که وی مقدار زیادی از منابع اطلاعاتی مربوط به دوران آلمان شرقی و منابع طرفدار غرب را مطالعه کرده است اما حرفهای منابع انقلابی غیر استالینی را مطالعه نکرده است.

بنابر این، برای مثال او می نویسد که در سالهای ۱۹۳۰-۳۲ " مشکلات پیش روی جنبش نبود تئوریسین های در حد و اندازه لنین \_ البته غیر از گرامشی که در زندان بود."

چنین به نظر می آید که نویسندگان از صدها صفحه ای که تروتسکی در باره ظهور نازیسم نوشته خبر ندارد.

## مناظره با گروه آنارکو کمونیست بریگت کاله گت (Barikad Kollektiva) مجارستان

ارسال شده توسط ICC در Tue, 2006-12-19 20:00

ترجمه از م. الوند

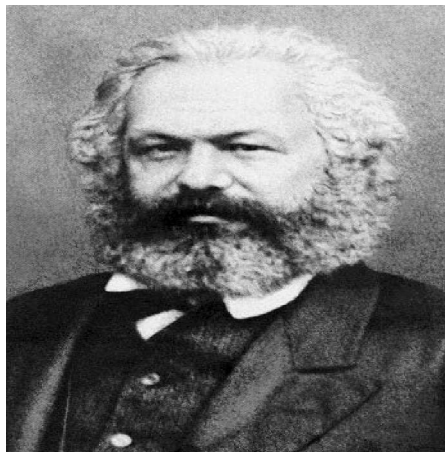
در ماه اکتبر ۲۰۰۴ یک هیئت از گروه بریگت کاله گت مجارستان با جریان کمونیست بین الملل (ICC) درحین ملاقات در مورد مسائل زیر به گفتگو نشستند: نقش و رل بلشویک در انقلاب روسیه و فراکسیون چپ کمیترا انحطاط سرمایه داری موقعیت جاری: امپریالیسم ومبارزه طبقاتی علیرغم تباین مهم سیاسی بر روی اکثریت سوال ها جو گفتگوها برای ابراز نقطه نظرات در طول بحث صریح ودوستانه بود. این مسلما در این حقیقت نهفته بود که هر دو گروه می خواستند به یک هدف معین یعنی جامعه بی طبقه از طریق یک انقلاب جهانی برای سرنگونی سرمایه داری دست یابند. مضافا براینکه در برنامه ای آنها چند نقطه مشترک برنامه ای از جمله موارد زیر وجود داشت: تنها طبقه ای که می تواند این انقلاب را به سرانجام برساند فقط طبقه کارگر است ودر این پروسه انقلابی طبقه کارگر نمی تواند با بورژوازی و یا سایر گروه های وابسته به ان اتحاد نماید. حمایت و همبستگی انقلابیون بر علیه جنگ های امپریالیستی در یک مقیاس بین المللی باید صورت پذیرد. جنبش های ملی لیبرالیستی و ضد فاشیست ماهیتا بورژوازی و ربطی به مبارزات طبقاتی کارگری ندارند. اتحاد طبقه کارگر جهانی است و فراتر از مرزهای ملی است و انقلابیون باید به نقاط مشترک و نفع عمومی طبقه کارگر تاکید ورزند. وحدت طبقه کارگردر متحد نمودن مبارزاتش متجلی می گردد. بعلت زیق وقت و فضای مناسب احتمال ترسیم نمودن تمام نقاط مورد گفتگو در این ملاقات انجام نگرفت بنابراین ما روی دو محور که امروزه بس مهم می باشد مکث می نمایم: اول دفاع از متد تاریخی ماتریالیسم و بنابراین سوال شرایط عینی و ذهنی از وقوع انقلاب کارگری کدامند و دوما به نمایش گذاشتن منظر بی رحم وبربریت سرمایه داری امروز ومسئولیت انقلابیون در قبال ان. متد مارکسیستی یکی از نکته های مطرح شده در این متن گفتگوها سوال انحطاط سرمایه داری بود که رفقای مجارستانی از قبول دیدگاه های جریان کمونیست بین الملل (ICC) امتناع می ورزیدند که هر شیوه تولیدی از یک سیکل صعود و نزول می گذرد. جریان کمونیست بین الملل از این موضع دفاع می نمود که تقریبا از ۹۰سال پیش سرمایه داری دیگر قادر نیست که بتواند نیروهای تولیدی را مطابق با شرایط لازم جهت توسعه بیشتر جلو ببرد و جنگ جهانی اول با ان خروش ویرانگرش دوره ای زوال یعنی پایان دوره ای رونق سرمایه داری را به نمایش گذاشت. و در ان دوره هم اکثر انقلابیون ومتعاقب ان در خلال مبارزات طبقاتی (بویژه در روسیه المان و مجارستان و غیره) بر این باور بودند. و در موج انقلابی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ حزب کمونیست کارگری المان (KAPD) در برنامه ۱۹۲۰ اینچنین اعلام می کنند "بحران اقتصاد جهانی باتاثیرات غول آسایی که در اجتماع و اقتصاد بجای می گذارد همانند صاعقه ای که مهر خودش را در میدانی وسیعی از ویرانی نشان می دهد ناشی از جنگ جهانی است وانهم حکایت از یک چیز دارد: سپیده دم خدای سرمایه یعنی نظم جهان سرمایه (بی نظمی و بحران) قریب الوقوع است. امروز سخن بر سر یک بحران ادواری تولید اقتصادی سیستم سرمایه ای نیست بلکه بحران خود سرمایه داری است (...). این ظاهر بیشتر وبیشترین رویش خصومت امیز را بین استثمارکننده و استثمار شونده وتناقض بین سرمایه و کار را روشن می کند. آگاهی ای که هر لحظه حتی در میان قشر بی تفاوت کارگری گسترش می یابد که این کتمان پذیر نیست. سرمایه در پی شکست قطعی اش در حال تجربه اندوزی است وخودش را در جنگ امپریالیستی عمیقا غوطه ور ساخته است اون خالق هرج ومرج است چیزی که در یک زمان طولانی تحمل ناپذیراست وطبقه کارگراالترناتیو تاریخی است که در جلوی او قرار دارد: این بربریت عودت می یابد یا اینکه یک دنیای سوسیالیستی بوجود می اورد (...). به موجب حداکثر چشم انداز KAPD تنها راهی که از انحرافات جلوگیری می کند مبارزه با طبقه بورژوازی و نفی هرگونه روش مبارزه اصلاح طلبانه و فرصت طلبانه است و در اظهارتش تمام عیوب وبیماری رایبان می کند اما. حزب راه این مبارزه را که چگونه از انحراف بازدارد جستجو نمی کند و برعکس فعالانه انرا تشویق می کند. شرکت جستن در پارلمان هم یک قسمت از این فرصت طلبی واصلاح طلبی است". رفقای بریگت از موضعی که تاریخ را به دوره ای تغیر و تحول رونق و انحطاط تقسیم می کند انرا نامفهوم و کاملا مکانیکی و غیر قابل دفاع می دانند. نظر انها چنین است که با ظهور مالکیت خصوصی کسانی که مورد ظلم قرار گرفتن و بر علیه کسانی که بر انها حکومت می کردند و انها را مورد استثمار قرار می دادند شوریدند قیام اسپارتاکوس یا بردگان در روم قدیم یا جنگ دهقانی قرن ۱۶ المان دلیل این مدعا است. از انجایی که همیشه مبارزه طبقاتی وجود داشته است سرنگونی انقلابی طبقه حاکمه هم در هر زمان محتمل می باشد. برای رفقای بریگت باید گفت انقلاب کارگری درسال ۱۸۷۱ در زمان کمون پاریس که وظایف انقلابی به ان حرف گرایید احتمال موفقیت نداشت. جمع بریگت بیشتر برای اثبات مطالبشان به مارکس و انگلس استناد می ورزیدند هیئت جریان کمونیست بین الملل کوشید تا چه حد می توان با ان سخنان استناد نمود و حد ان را مشخص کنید (اگرچه تمام ان) با این سوال بنیان گذار ماتریالیسم دیالکتیک موافقت شد که. مارکس و انگلس پارلمان را سلاح لازمی در زراد خانه طبقه کارگر در قرن ۱۹ برای تسخیر قدرت می پنداشتند و از مبارزات ملی در ان دوره برای توسعه وشرايط انقلاب کارگری سود می جستند. اما در این دوره ای انحطاط سرمایه داری اینگونه مبارزات نه که لازم نیست بلکه ضد انقلابی است. جواب داده شده رفقای مجارستانی به این مطلب که ایضا حمایت مارکس وانگلس از بعضی مبارزات ملی "گناه" بوده است باید گفت؟ بریگت کاله گت متد صحیح مارکس وانگلس را ملاحظه نمی کند. برای جریان کمونیست بین الملل نام شخص به خودی خود ملاک نمی باشد. ما فکر نمی کنیم هر جمله مارکس و یا سایر انقلابیون باید بصورت اتوماتیک وار صحیح باشد حتی از نظر ظاهر هم این احتمال وجود دارد چون هر ایده به یک زمان و مکان خاصی تعلق دارد و بصورت مطلق نمی توان انرا در نظر گرفت. انقلابیونی بودن که از دیگر انقلابیون بیشتر می توانستند در توسعه وبیشرفت تئوری انقلاب بکوشند اما این بدین معنی نمی باشد اشتباهی که لزوما مرتکب شدند انها را ضد انقلابی نامید. اگرچه برای ما متد ماتریالیسم تاریخی مارکس وانگلس برای تجزیه وتحلیل نمودن حال وگذشته طبقه ورابطه ان با طبقه حاکمه برای جایگزینی ان ضروری است. بعد از قیام ۱۸۴۸ مارکس بدرستی تشخیص داد او وسایر رفقای لیگ کمونیستی احتمال وقوع انقلاب را حدث می زدند "با این کامیابی عمومی که احتمال دارد نیروی تولیدی جامعه بورژوازی بصورت پرشکوهی در درون روابط بورژوازی توسعه یابد نمی توان از یک انقلاب واقعی سخن گفت. چنین انقلابی در دوره ای احتمال دارد که به وقوع بپیوندد دو فاکتور مهم نیروی مدرن تولیدی و شیوه تولید سرمایه داری با هم در تضاد قرار گیرند. (مبارزه طبقاتی در فرانسه ۵۰-۱۸۴۸ قسمت چهارم لغوحق رای همگانی در ۱۸۵۰) برای شگل گیری درست و موفقیت انقلاب باید شرایط ذهنی و عینی فراهم گردد. برای ارائه دادن یک چشم انداز واقعی باید نظم قدیمی به زیر کشیده شود و چنان ظاهر تو خالی ان نظم قدیمی نمایان شود که حتی نیروی حاکمه نتواند نیروی حیاتیش را احیا نماید. و درست در همان زمان باید طبقه ای که چشم انداز نوی را دربردارد برای موفقیت جنبش انقلابی انرا بشناساند جامعه آینده که توانایی و تمایل ایجاد انقلاب را داشته باشد باید حد اقل در شرایط تاریخی از شرایط کلی به جزعی گذر کند (۱). نظم جامعه قدیم برای رشد نیروی تولیدی روز به روز تنگتر می شود (۲). نیروی حاکمه نتواند حقانیتش را برای حکومت کردن ادامه دهد (۳). طبقه انقلابی از پایمال شدن حقوقش امتناع کند وبیش از این نخواهد به احوکومت کند (۴). از نظر جغرافیایی تعادل نیروها بین حاکمیت و نیروی انقلابی به نفع موفقیت نیروی انقلابی

حتی در مقیاس نظامی تغییر کند (همچنانکه انقلاب کارگری یک انقلاب جهانی است تعادل قوا در مقیاس جهانی به نفع طبقه کارگر بچرخد . (در واقعیت این عامل ها از همدیگر نمی توانند جدا باشند و بهم پیوسته هستند اما می توان آنها را از هم تشخیص داد اگر یکی از این چهار شرط به انجام نرسد نشان دهنده آن است که انقلاب به شکست می انجامد . مارکس و انگلس بعد از ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ ملتفت شدند که وضعیت شگلگیری سرمایه داری کامل نشده است و این یکی از عوامل چهارگانه بالا است که شکست قیام ۱۸۴۸ و پایان شکست کمون پاریس می باشد . انقلاب ۱۹۱۹ آلمان و ۱۹۲۰ مجارستان بعلت پراکندگی به تحقق نرسید زیرا آنها جزئی از موج انقلاب جهانی بودند و سومین عامل قاطع برای فهمیدن اینکه چرا آنها شکست خوردند . تمایل و توانایی طبقه انقلابی و پیشاهنگان آن که پیروان انقلاب را به سرانجام پیروزی هدایت می کردند به حد کافی رشد نکرده بود و بنابراین طبقه حاکمه برای احیا حکومت موفق شد (دومین عامل .) این عامل چهارم بود که انقلاب روسیه را قاطعانه به شکست کشاند: انقلاب کارگری در یک کشور به تنهایی نمی تواند برقرار گردد. و لازم است که موازنه قدرت بطرف طبقه کارگر چرخش کند . در روسیه مدل تولیدی سرمایه داری به تنهایی نمی توانست منسوخ گردد تاکید به اینکه این کار شدنی است جزء فریفتن و باز نمودن در برای (استالینیست) ضد انقلاب نبود . حقیقتی که مارکسیسم برای شرایط انقلاب از مند ماتریالیسم تاریخی تجربه اخذ نمود نمی تواند به هیچوجه مکانیکی و یا اشتباه باشد مثال هایی که ما در بالا به آنها اشاره کردیم کافی است که نشان دهد ما هم عامل ذهنی و هم عامل عینی را مدنظر قرار داده ایم و در ادامه بقیه موارد آگاهی و تمایل و اتحاد به طبقه کارگر بستگی دارد. اگر ما از انحطاط سرمایه داری که پیش شرط انقلاب کارگری است سخن به میان می آوریم این هیچ ربطی به تقدیر گرایی ندارد ما این را می دانیم که نظم (بی نظمی) جامعه سرمایه داری بدون عمل آگاهی طبقه کارگر ناپدید نمی گردد. سرنگونی سرمایه داری به زبان مارکس به عمل و تمایل طبقه کارگر بستگی دارد اما این تمایل یک انتخاب آزاد نیست بلکه جبر اقتصادی است که با توسعه اقتصادی شکل می گیرد. (انتوان پانکوک تئوری سرنگونی سرمایه داری (وهم در باره ای موقعیت امروز رفقای مجارستانی و جریان کمونیست بین الملل دریافتن که در باره ای مسائل روز هم گفتگو نمایند بعلت ذیغ وقت گفتگوها بروی امپریالیسم متمرکز گردید . دیدگاههای دوطرف بروی محور امپریالیسم مخالف هم بود اما در باره ای جنگ امپریالیستی نقطه نظرات دفاع بصورت انترناسیونالیستی بود و اینکه در این نزاع از هیچکدام طرف نباید حمایت کرد . نه اسرائیل و نه فلسطین یاهییچ فراکسیونی در عراق نه چگنیا یا جای دیگر و طبقه کارگر هیچگونه نفعی از این جنگ ها نصیب نمی شود . و همچنین اینکه پاسفیسیم نمی تواند جلوی جنگ را بگیرد و مهمتر اینکه برای پایان بخشیدن به جنگ باید سرمایه داری سرنگون گردد . اگرچه هیچگونه توافق بر روی این موضوع که پشت سر این برخورد ها جهانی چه چیزی قرار گرفته است وجود نداشت . بنابراین جریان کمونیست بین الملل هرکدام آنها می خواهد که طرف مخالف اش ضعیفتر باشد جمع رفقای مجارستانی از این منظر دفاع می کردند که این تضاد ها ظاهری است و جنگ مستقیما بر علیه طبقه کارگر است . رفقا می گویند که سرمایه داری زیر بار مازاد قرار دارد بخصوص اینکه کارگر مازاد ایجاد می کند و این جنگ های مداوم برای محدود کردن این مازاد کارگران است بویژه که در تمام جنگ ها این طبقه کارگر است که قربانی جنگ است همانگونه که در بالکان افریقا و خاورمیانه می بینیم . جنگ دوم جهانی هم پاسخ بورژوازی جهانی به مبارزات طبقه کارگر در اسپانیا فرانسه و چین در خلال ۱۹۲۰ بوده است . در رابطه باین سوال که کشتار یهودیان در کمپ با گاز چه بوده است ؟ آنها می گویند که همانگونه که نازی ها مقصد متفقین هم مسئول هستند به اضافه درهم شکستن شورش محله کلیمی ها در ورشو همدستی بین امپریالیست ها بویژه هیتلر و استالین را روشن می نماید . جریان کمونیست بین الملل در پاسخ به این بحث ها در دوخط به انتقاد آنها پرداخت - ۱ : جمع رفقای بریگت شرایطی سنگینی که سرمایه داری در آن پا گرفت را دست کم می گیرند - ۲ در کنترل نمودن هرج و مرج و یا بتعویق انداختن آن بصورت دائم در موافقه ای که رکود سرمایه اشکار می شود اغراق می نمایند . مسلما درست است که سرمایه این توانایی را دارد که در موافقه ای که طبقه کارگر نظم سرمایه را مورد هدف قرار داده است بر علیه طبقه کارگر دست به اتحاد زند و . تشریک مساعی بین نازی و ارتش روسیه در رابطه با شورش محله کلیمی های ورشو یکی از این مثال ها است و یا همدستی تمام بورژوازی کشورهای بر علیه مبارزات طبقه کارگر در نوامبر ۱۹۱۸ یکی دیگر از این اتفاقات است برای تداوم بقای حاکمیت در آلمان اطریش و مجارستان جنگ بسرعت خاتمه یافت تا اینکه با دست باز بر علیه شوراهای کارگری که داشت گسترش می یافت بجنگد . برای جریان کمونیست بین الملل در مسئول دانستن متفقین و نازی ها در مآجرای هالوکاست هیچگونه شبه ای وجود ندارد حتی رهبریت کمونیست چپ در سال ۱۹۴۵ در فرانسه با موضع گیری و حمله بر علیه تمام بورژوازی و همدستان عوام فریبش بر سرکمپ گازهای شیمیایی که بر علیه یهودی ها بکار رفت شاهد این مدعا است . اما این حقیقت که سرمایه داری می تواند بر علیه طبقه کارگر اتحاد عملی داشته باشد ما را از این نکته که طبقه حاکمه با دولت های ملی گره خورده است غافل باشیم و تضاد بین ملیت های گوناگون درسیستم سرمایه داری قابل حل نیست . تنها طبقه کارگر است که بصورت جهانی عمل می کند و منافع اش در پشت سر گذاشتن مرزها است . اما سرمایه داری همیشه در زیر لوای قانون رقابت عمل می کند - هرکس برای خودش - بخصوص بعد از اوایل قرن بیستم وقتی که بازار جهانی تقسیم شده و دیگر اساسا بازار سرمایه ای وجود ندارد این رقابت سختتر و تنگتر به یک درگیری مرگ اوری مواجهه می شود جایکه هر ملتی برای منافع خودش و تصرف سهم بیشتری از رقیبش به نبرد بر می خیزد . و دقیقا به همین دلیل است که امروزه نسبت به گذشته در گیری و خونریزی بیشتری نسبت به گذشته تاریخ بشری وجود دارد . استثمار و بهره کشی و بربریت سرمایه داری در دوره ای انحطاط نه فقط منعکس کننده این الام و مصائب در درون کارخانه و در میان توده های بیچاره بلکه در میان درگیری های قومی و نژادی و دسته بندی های سرمایه ای است که قابل کنترل نمی باشد. این فریب خطرناکی است که فکر نمایم یک نوع عقلانیت اقتصادی پشت سر کشتار طبقه کارگر در خلال جنگ ها بویژه بعد از ۱۹۱۴ بوده است . موقعیت امروزی نهایت جدی است و فقط آگاهی و اتحاد طبقه کارگر می تواند از نابودی نسل بشر ( شاید بتوان گفت زندگی بر روی سیارات ) جلوگیری نماید ( ۱ ) ( ما نباید خود را فریب دهیم و یا به حماقت زنیم این وظیفه شناسی است برای آنکه زمان با ما نیست اگر بربریت و قتل عام نمودن و ویرانی و غارتگری و استثمار طبیعت ادامه یابد ما به نقطه ای خواهیم رسید که راه برگشتی وجود ندارد و چشم انداز جامعه بی طبقه را بسادگی اینکه روی زمینی که چنین چیزی رشد می کند دارد ویران می شود از دست خواهیم داد . به گفته پانکوک که در نقل قول بالا از او یاد کردیم " زدودن وهم و فریب گذشته اولین وظیفه طبقه کارگر است - ( ۱ ) " اگر طبقه کارگر شکست نخورد بورژوازی قادر نخواهد بود که به جنگ ها خاتمه دهد. تجزیه و تحلیل بریگت در پاسخ به مبارزات طبقه کارگر در اسپانیا فرانسه و چین در خلال سال های ۱۹۲۰ غلط می باشد و برعکس آن درست می باشد بخاطر اینکه شکست طبقه کارگر بعد از موج انقلابی بورژوازی تمام کشورهای رابه طرف یک جنگ عمومی کشاند .

**جمهوری شورایی تنها شکل حکومت کارگری است**

## بی‌اعتنایی به سیاست

کارل مارکس



طبقه‌ی کارگر نباید خود را در حزب سیاسی متشکل کند، نباید در هیچ شرایطی به عملی سیاسی دست بزند، زیرا مبارزه با دولت به معنی به رسمیت شناختن آن است و این بر خلاف اصول ابدی است! کارگران نباید اعتصاب کنند؛ زیرا تلاش برای افزایش دستمزدها و یا جلوگیری از کاهش آنها به معنی به رسمیت شناختن کار مزدی است؛ و این بر خلاف اصول ابدی رهایی طبقه‌ی کارگر است!»

«اگر کارگران، در مبارزه‌ی سیاسی به ضد دولت بورژوازی، تنها برای به دست آوردن امتیازهایی با هم متحد شوند، سازشهایی خواهند کرد و این بر خلاف اصول ابدی است! بنابراین باید هر جنبش مسالمت آمیز را مردود شمرد و این عادت بد را به کارگران انگلیسی و آمریکایی واگذاشت. کارگران نباید در جستجوی محدودیت قانونی ساعات کار روزانه باشند؛ زیرا این کار سازش با کارفرمایان است، که در آن صورت آنها را به مدت ده یا دوازده ساعت استثمار خواهند کرد و نه چهارده یا شانزده ساعت. کارگران هم چنین نباید به خود زحمت به دست آوردن قانونی برای منع کار دختر بچگان زیر ده سال در کارخانه‌ها را بدهند؛ زیرا با این کار مانع استثمار پسر بچگان زیر ده سال نشده‌اند و در نتیجه سازشی کرده‌اند که به خلوص اصول ابدی لطمه وارد می‌کند!»

«کارگران به طریق اولی نباید، مانند آن چه که در جمهوری آمریکا مرسوم است، از دولت که بودجه‌اش اساساً از طبقه‌ی کارگر تأمین می‌شود، مطالبه کنند که به فرزندان‌شان آموزش ابتدایی دهد؛ زیرا آموزش ابتدایی، آموزش کامل نیست. بهتر است کارگران زن و مرد، نه خواندن و نوشتن بدانند و نه حساب کردن، تا این که نزد معلم يك دبستان دولتی آموزش ببینند. بسیار بهتر است که بی‌سواد و کار روزانه‌شانزده ساعته، طبقه‌ی کارگر را به حیوان تبدیل کند، تا این که اصول ابدی مورد تجاوز قرار گیرد!»

«اگر مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر اشکال قهرآمیز به خود بگیرد، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جانشین دیکتاتوری طبقه‌ی بورژوازی کنند، مرتکب جنایت وحشتناک لطمه به اصول می‌شوند؛ زیرا به جای آن که سلاح بر زمین گذارند و دولت را ملغی اعلام کنند، برای ارضای نیازهای حقیر و عادی روزانه‌ی خود، برای در هم شکستن مقاومت طبقه‌ی بورژوازی، به دولت شکلی انقلابی و گذرا می‌دهند. کارگران نباید سازمان‌های حرفه‌ای تشکیل دهند؛ زیرا با این کار، تقسیم کار اجتماعی جامعه‌ی بورژوازی را جاودانه می‌کنند؛ این تقسیم که کارگران را به تفرقه می‌کشد، در حقیقت پایه‌ی بردگی کنونی آنهاست.»

«در يك کلام، کارگران باید دست روی دست بگذارند و وقت خود را صرف جنبش‌های سیاسی و اقتصادی نکنند. این جنبش‌ها به آنها تنها نتایج موقت می‌دهند. آنان هم چون مومنان واقعی باید به نیازهای روزانه‌ی خود به دیده‌ی تحقیر بنگرند و با ایمان کامل فریاد بکشند: "بگذار طبقه‌ی ما به صلیب کشیده شود و نژاد ما تباه گردد، اما اصول ابدی دست نخورده بماند!" کارگران باید مانند مسیحیان مومن به گفتار کشیش ایمان داشته باشند، نعمت‌های زمینی را خوار بشمارند و به دنبال کسب بهشت باشند. به جای بهشت بخوانید انحلال اجتماعی که روزی در گوشه‌ی نامعلومی از جهان رخ خواهد داد، بی آن که کسی بداند چگونه و در اثر تلاش چه کسی، و شیادی در همه چیز، برای همه روشن خواهد شد.»

«پس در انتظار این انحلال اجتماعی معروف، طبقه‌ی کارگر باید رفتاری درست کارانه داشته باشد و هم چون گله‌ای از گوسفندان آرام، حکومت‌ها را آسوده بگذارد، از پلیس بترسد، به قوانین احترام بگذارد و بی شکایت خود را گوشت دم توپ کند.»

«در زندگی عملی روزانه، کارگران باید مطیع‌ترین خدمت کار دولت باشند، اما در درون خود باید با انرژی تمام به ضد وجود آن اعتراض کنند و نفرت عمیق تئوریک خود را با خرید ادبیات مربوط به انحلال دولت نشان دهند. هم چنین باید از هر گونه مقاومتی در برابر نظام سرمایه‌داری

داری جز دکلمه کردن این که در جامعه‌ی آینده اثری از این رژیم منفور باقی نخواهد ماند، خودداری و رزند!»

هیچ کس منکر این نخواهد بود که اگر حواریون بی اعتنایی به سیاست، به این صراحت سخن می‌گفتند، طبقه‌ی کارگر آنها را به درک می‌فرستاد و خود را در برابر این آیین پرستان بورژوا و اشراف پاره گو، توهین شده احساس می‌کرد؛ حضراتی که چنان مخبط و کودن‌اند که هر وسیله‌ی واقعی مبارزه را به این دلیل که همه‌ی سلاح‌های مبارزه را از جامعه‌ی کنونی باید گرفت و به این خاطر که شرایط عینی این مبارزه بدبختانه با خیالات ایده آلیستی این دکترهای علوم اجتماعی درباره‌ی آزادی، خودگردانی و آنارشی که به صورت احکام الهی بنا نهاده‌اند، منطبق نیست، بر طبقه‌ی کارگر منع می‌کنند. اما جنبش طبقه‌ی کارگر امروزه چنان نیرومند است، که این سکتاریست‌های بشر دوست دیگر جرات ندارند حقایق بزرگی را که پیوسته درباره‌ی مبارزه‌ی سیاسی می‌گویند، در زمینه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی هم تکرار کنند. آنان ترسو تر از آنند که این (حقایق بزرگ) را در مورد اعتصاب‌ها، تشکلهای کارگری، سازمان‌های حرفه‌ای، قوانین مربوط به زنان و کودکان، محدود کردن زمان کار و غیره و غیره به کار برند.

اکنون ببینیم آنها تا چه اندازه‌ای می‌توانند به سنت‌های خوب، به حیا، به حسن نیت و به اصول ابدی تکیه کنند سوسیالیست‌های نخستین (فوریه، اوئن، سن سیمون و غیره) به این دلیل که شرایط اجتماعی هنوز به حد کافی تکامل نیافته بود که به طبقه‌ی کارگر امکان دهد خود را هم چون طبقه‌ای مبارز متشکل سازد، جبراً می‌بایست خود را به رویاهایی درباره‌ی جامعه‌ی الگوی (جامعه‌ی ایده آل آینده محدود کنند و هر گونه مبارزه‌ای مانند اعتصابات، تشکلهای کارگری و جنبشهای سیاسی کارگران برای بهبود سرنوشت خویش را محکوم سازند. اما اگر ما اجازه نداریم این پدرسالاران سوسیالیسم را رد کنیم، همان گونه که شیمی دان‌ها اجازه ندارند اسلاف خود یعنی کیمیاگران را رد کنند، با این همه باید از اشتباهی که آنها در آن افتادند، بپرهیزیم، اشتباهی که اگر از جانب ما صورت گیرد، پوزش ناپذیر است.

از سال ۱۸۳۹، هنگامی که مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر در انگلستان خصلتی به حد کافی شدید به خود گرفت، بری (bray) یکی از پیروان اوئن، و یکی از کسانی که بسیار پیشتر از پرودن به موتولیسیم (جنبش کمک متقابل) رسیده بود، کتابی به نام «درد و درمان کار» نوشت.

بری در یکی از فصل‌های این کتاب درباره‌ی بی اثر بودن همه‌ی درمان‌هایی که مبارزه‌ی کنونی به دنبال آنهاست، به همه‌ی جنبش‌های کارگران انگلیس، چه سیاسی و چه اقتصادی، به شدت انتقاد می‌کند. او جنبش سیاسی، اعتصاب‌ها، محدود کردن ساعات کار، (وضع مقررات درباره‌ی کار زنان و کودکان در کارخانه‌ها را محکوم می‌سازد؛ زیرا از نظر او، همه‌ی این‌ها به جای آن که ما را از وضعیت کنونی جامعه بیرون آورند، در آن نگه می‌دارند، و تنها تضادها را تشدید می‌کنند.

حال به منبع وحی این دکترهای علوم اجتماعی، به نزد پرودن برویم. در حالی که استاد (پرودن) این جرات را داشت که قویا به ضد جنبشهای اقتصادی (تشکلهای کارگری، اعتصاب‌ها و غیره) که مخالف نظرات شفاعت‌گرایانه‌ی موتولیسیتی او بودند، موضع گیری کند، هر چند که خود با نوشته‌هایش و با شرکتش در فعالیت سیاسی، جنبش سیاسی طبقه‌ی کارگر را تشویق کرد، مریدان او آشکارا جرات نمی‌کنند به ضد جنبش سخن بگویند. من در سال ۱۸۴۷ هنگامی که اثر اصلی پرودن به نام «تضادهای اقتصادی» (فلسفه‌ی فقر) منتشر شد سفسطه‌های او به ضد جنبش کارگری را رد کردم.

اما در سال ۱۸۶۴، پس از تصویب قانون اولیویه که برای کارگران فرانسه به شیوه‌ای بسیار محدود حق تشکل قایل می‌شد، پرودن با کتاب «درباره‌ی ظرفیت سیاسی طبقات کارگر»، که چند روز پس از مرگش به چاپ رسید، دوباره حرف‌های سابقش را پیش کشید. (۱۳) حمله‌های استاد چنان به مذاق بورژواها خوش آمد، که به هنگام اعتصاب‌های بزرگ خیاطان لندن در سال ۱۸۶۶، روزنامه‌ی تایمز، پرودن را با ترجمه‌ی اثرش و محکوم کردن کارگران از زبان او مفتخر ساخت. چند نمونه ارائه دهیم:

کارگران معدن ریو دو ژیه (Rive- de- Gier) اعتصاب کرده بودند، سربازان را برای بر سر عقل آوردن آنها اعزام کردند. پرودن فریاد می‌کشد:

«مقامی که دستور گنشودن آتش به روی کارگران معدن ریو دو ژیه داد، واقعا بدبخت و نفرت انگیز بود. اما او مانند بروتوس (لوسیوس ژونیوس) که بر سر دو راهی مهر پدری و وظیفه‌ی کنسولی خود قرار گرفته بود، عمل کرد؛ بروتوس می‌بایست فرزندان خود را قربانی کند، تا جمهوری را نجات دهد. او تردیدی به خود راه نداد و آیندگان جرات نکردند او را محکوم کنند.» (تا آن جا که پرولترها به یاد دارند، هیچ بورژوایی از قربانی کردن کارگران خود برای منافع خویش تردیدی به خود راه نداده است. این بورژواها چه برتوسهایی هستند!

«نه، حقی به نام حق تشکل وجود ندارد، همان گونه که حقی به نام حق شانتاز، کلاه برداری و دزدی وجود ندارد، همان گونه که حقی برای زنا با محارم و زنا با محصنه وجود ندارد.»

اما باید گفت، که قطعاً حق پاره گویی وجود دارد.

اصول جاودانه‌ای که به نام آنها استاد این فریاد لعن و تکفیرهای غلیظ و شدید مذهبی گونه را سر می‌دهد، کدام‌اند؟

**نان، مسکن، آزادی – جمهوری شورائی**

**نخستین اصل ابدی :**

«نرخ دستمزدها قیمت کالا را تعیین می‌کند».

حتا آن‌هایی که کوچک‌ترین اطلاعی از اقتصاد سیاسی ندارند و نمی‌دانند که اقتصاددان بزرگ بورژوا، ریکاردو، در کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» که در سال ۱۸۱۷ منتشر شد، این اشتباه قدیمی را برای همیشه رد کرده، به هر حال این واقعیت چشم‌گیر صنعت انگلیس را می‌دانند که این صنعت می‌تواند محصولات خود را به بهایی پایین‌تر از هر کشور دیگر عرضه دارد؛ در حالی که دستمزدها در این کشور، به طور نسبی بالاتر از هر کشور اروپایی دیگرند.

**دومین اصل ابدی :**

«قانونی که تشکل را مجاز می‌داند، از بنیاد، ضد حقوقی، ضد اقتصادی و مخالف با هر جامعه و هر نظامی است.» (۱۸) و (۱۹)

در يك کلام، «مخالف حق اقتصادی رقابت آزاد است». اگر استاد اندکی کمتر شوونیست بود، از خود می‌پرسید چگونه می‌توان توضیح داد که چهل سال پیش قانونی به این اندازه مخالف با حقوق اقتصادی رقابت آزاد در انگلستان تصویب گردید؟ و چگونه است که با تکامل صنعت و هم‌راه با آن رقابت آزاد، قانونی که به این حد ضد هر گونه جامعه و هر گونه نظامی است، خود را هم چون ضرورتی در همه کشورهای بورژوایی تحمیل می‌کند؟ در این صورت او احتمالاً کشف می‌کرد که چنین حقی (حقی که پرودون از آن سخن می‌گوید) - حقی با «ج» بزرگ -، تنها در کتاب‌های درسی اقتصادی‌ای وجود دارد، که بچه مکتبی‌های بی‌سواد اقتصاد سیاسی بورژوایی نوشته‌اند، کتاب‌هایی که در آن‌ها مرواریدهایی از این گونه یافت می‌شود: «مالکیت، ثمره‌ی کار است»، - فراموش کرده‌اند بیفزایند «کار دیگران» - «

**سومین اصل ابدی :**

«بدین سان به بهانه‌ی ارتقای طبقه‌ی کارگر از به اصطلاح موضع پایین اجتماعی، باید توده‌ی وسیعی از شهروندان یعنی طبقه‌ی استادکاران، انتروپروانورها، صاحب کاران و بورژواها را افشا کرد؛ باید دموکراسی کارگری را به نفرت از این بخش وحشت‌ناک، دست نیافتنی و متشکل طبقه‌ی متوسط برانگیخت؛ باید جنگ تجاری و صنعتی را به سرکوب قانونی ترجیح داد و تضاد طبقاتی را به پلیس دولتی».

استاد (پرودون) برای جلوگیری از برون رفت طبقه‌ی کارگر از به اصطلاح موضع پایین اجتماعی‌اش، اتحادی را محکوم می‌کند که طبقه‌ی کارگر را به مثابه‌ی طبقه‌ی متخاصم رده‌بندی‌های محترم کارفرمایان، انتروپروانورها و بورژواها، متشکل می‌سازد، و این‌ها مانند پرودون، پلیس دولتی را بر تضاد طبقاتی ترجیح می‌دهند.

پرودون خیرخواه برای دور کردن هر گونه انزجار از این طبقه‌ی محترم، به کارگران «آزادی یا رقابت را که تنها تضمین ماست» به عنوان بهترین درمان (تا فرا رسیدن نظام موتوئلیستی) توصیه و تجویز می‌کند. استاد، بی‌اعتنایی به اقتصاد را موعظه می‌کرد تا آزادی و رقابت بورژوایی را که تنها تضمین ماست در امان نگه دارد، شاگردان بی‌اعتنایی به سیاست را موعظه می‌کنند تا تنها تضمین آزادی بورژوایی خود را حفظ کنند.

اگر نخستین مسیحیان که بی‌اعتنایی به سیاست را موعظه می‌کردند، به بازوی امپراتوری (نیرومند) نیاز داشتند تا از ستم دیده به ستم‌گر مبدل شوند، حواریون جدید بی‌اعتنایی به سیاست اعتقاد ندارند که اصول ابدی‌شان به آن‌ها خودداری از لذت‌های دنیوی و امتیازات گذرای جامعه‌ی بورژوایی را واجب می‌کند.

با این همه باید پذیرفت با رواقی‌گری‌ای از نوع شهدای مسیحی، این حواریون جدید، چهارده تا شانزده ساعت کار روزانه را، که در کارخانه‌ها به کارگران تحمیل می‌شود، تحمل می‌کنند!

لندن - ژانویه ۱۸۷۳

منتشر شده در مجموعه‌ی آلمانا رپوبلیکانو پر لانو ۱۸۷۴

**«بسوی انقلاب» هفته نامه سیاسی -**

**تبلیغاتی کارگران کمونیست**

**maktabema@maktabema.net**

**http://www.cwiran.com**

تماس با ما:

آدرس اینترنتی:

**«بسوی انقلاب»**

**را بخوانید و در میان**

**مردم پخش کنید!**